

## اظهارات و خاطرات

نویسنده: علی ابوالحسنی (منذر)

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین عليهم السلام  
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده  
است.

## اشاره

خطیب، سیاستمدار، دین‌شناس، تاریخ‌دان، نسابه و ادیب معاصر، آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی مشهور به «مرد دین و سیاست»<sup>[1]</sup> (تولد: حدود شعبان 1310 ق - وفات: خرداد 1368 ش) از روحانیون مبارز و یرتکاپوی عصر ماست که در جمیع مراحل مبارزه‌ی مستمر ملت ایران با استبداد و استعمار، از دوران جنگ جهانی اول تا جنبش 15 خرداد و 22 بهمن حضوری فعال داشت و مطالعه حیات سیاسی و فرهنگی وی، درسها و تجارب بسیار ارزشمندی را برای کوشندگان راه استقلال و آزادی کشورمان به همراه دارد. وی در محله‌ی سنگلج تهران (محدوده‌ی پارک شهر کنونی) متولد شد و در کودکی، همراه پدر بزرگوارش، آیت‌الله حاج شیخ علی لنکرانی، از نزدیک شاهد تحولات جنبش مشروطه و مجاهدات مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری گردید. در مبارزه با قرارداد وثوق‌الدوله و نیز کودتای رضاخانی و پیامدهای سوء آن، همراه بزرگانی چون شهید مدرس، حاج آقا جمال‌الدین اصفهانی<sup>[2]</sup> و شیخ محمدعلی شاه‌آبادی و شرکت فعال جست و به همین علت بارها حبس و شکنجه و تبعید و ترور را تجربه کرد. پس از شهریور 1320 در سنگر نمایندگی مجلس چهاردهم به ایراد نطق کوبنده علیه دکت میلسپو (مستشار مشهور امریکایی و رئیس کل دارایی ایران) پرداخت و همچنین در خنثی‌سازی غائله پیشه‌وری (توطئه تجزیه‌ی آذربایجان از کشورمان) نقشی مؤثر ایفا کرد. با شروع نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی نیز مرحوم لنکرانی خاموش ننشست و خاصه در مبادی آن، سهمی وافر داشت و از همین روی در قیام 15 خرداد 42 . دستگیر و به زندان افتاد... و بالاخره پس از بیش از سه ربع قرن مبارزه‌ی مستمر با استبداد و استعمار و صهیونیسم، و دفاع پی‌گیر از حریم

مقدس اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله عليهم اجمعين در قبال حملات بهایی‌گری، قادیانی‌گری، وهابی‌گری و کسروی‌گری، در سحرگاه جمعه 19 خرداد 68 پس از اقامه‌ی فریضه صبح بدرود حیات گفت و پس از تشییعی با عظمت، در حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام روی در نقاب خاک کشید.<sup>[3]</sup>

لنکرانی، هم‌پای مبارزات سیاسی و اجتماعی با استبداد و استعمار، از توجه و تعرض به ایادی و عوامل فرهنگی آنان غافل نبود؛ همانان که در قالب نحله‌ها و مسلک‌های انحرافی عرض وجود می‌کردند. او در این راه، اطلاعات و تجارب ناب و در خور ملاحظه‌ای داشت. در این مقاله، نگاهی داریم به اظهارات و خاطرات آیت‌الله لنکرانی درباره‌ی بایی‌گری و بهایی‌گری، و نیز اقدامات فرهنگی و سیاسی ایشان بر ضد آنها از اوایل دوران کودتای 1299 تا دهه‌های 40 و 50 شمسی. ضمناً در خلال مباحث، به برخی اسناد منتشر نشده‌ی تاریخی اشاره شده است.

## مهدویت، باور «امید بخش» و اصل «کلیدی» در اسلام و تشیع

آیت‌الله لنکرانی، اصل «امید» را، شرط «بقا و حیات» فرد و اجتماع می‌شمرد و (به گفته نصرت‌الله فتحی، نویسنده و مورخ معاصر) تنها دارویی که به وی قوت قلب می‌داد «امید به آینده» بود. همواره می‌گفت: «یأس در نهاد من وجود ندارد»، و با وجود سختیها و مرارت‌های بسیاری که در زندگی کشیده و می‌کشید، تکیه کلامش این بود: «اگر همه چیزم را از دست داده‌ام، خوش وقتم که امید را از دست نداده‌ام.»<sup>[4]</sup> . عمر طولانی لنکرانی، سراسر به جنگ با مستبدان و مستکبران گذشت، و در این راه، بویژه در زمان رضاخان، بارها طعم تلخ حبس و شکنجه و تبعید و دربه‌دری را چشیده بود و به قول خود: در طول زندگی، کمتر شبی بود که سر راحت به بالین نهاده و فارغ از هراس و دغدغه، زیسته باشد. اما با وجود این، عمری حدود صد سال را تجربه کرد و باید گفت که چراغ عمر طولانی‌اش (که تنها یکی از حوادث «تلخ و سهمگین» آن می‌توانست انسانی را «دق مرگ» کند) در توفان بلایا، از روغن همین «امید مداوم به آینده»، سوخت می‌گرفت و تن به خاموشی نمی‌داد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، که «بیش از سه ربع قرن» از آغاز مبارزات پی‌گیر اجتماعی و سیاسی‌اش می‌گذشت، بارها خدا را شکر می‌گزارد که او را، به رغم همه‌ی خطرات و مخاطرات، زنده نگه داشته است تا اطلاعات و تجربیات کهن و ارزشمند خویش را - به رایگان - تقدیم نسل جوان انقلاب کند؛ نسل جوان و پرشوری که (با توطئه و ترفند رژیم پهلوی، و حامیان و آمران خارجی‌اش) رابطه‌اش با پیشینه‌ی پر بار تاریخ خویش ناخواسته ضعیف شده است. لنکرانی، درست یک هفته پس از مرگ امام خمینی برای همیشه از پای درافتاد و در آن چند روز، پیوسته گفته بود: «امام خمینی رفت، من هم رفتنی‌ام و... خواهم

رفت.» در واقع، برخلاف سنت معمول در زندگی دراز از دامن خویش، اینک مرگ را پذیرفته و نهال امید را به دست خود از بن جان کنده بود؛ لاجرم مرگ، که از دیرباز انتظارش را می‌کشید، به سراغش آمد و جانش را ستاند. لنگرانی اصولاً برای «ثبات قدم» و «استواری» افراد در زندگی (بویژه مبارزات اجتماعی و سیاسی) بهایی بسیار قایل بود و هرگاه می‌خواست و در حق خود یا دیگران، دعایی کند (یا از شخصیتی، تعریف و تمجیدی نماید) بر ثبات قدم وی در زندگی سیاسی - اجتماعی - فرهنگی انگشت می‌نهاد. این دعای مشهور را، هم خود کرا را می‌خواند و هم به دیگران پیوسته سفارش می‌کرد که صمیمانه و از ته دل بخوانند: «یا الله یا رحمن یا رحیم، یا مقلب القلوب، ثبت قلبی علی دینک.» نیز آیه‌ی شریفه (رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ) (بار پروردگارا، باران صبرت را بر ما فرو ریز و گامهایمان را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز گردان / بقره: 250) را فراوان تلاوت می‌کرد و تأکید می‌کرد: از این آیه برمی‌آید که صبر و ثبات قدم، مقدمه و شرط پیروزی بر کافران است و بدون این دو، نمی‌توان بر دشمن پیروز گشت. آن‌گاه، بر بنیاد این اصل اصیل قرآنی (صبر به اضافه ثبات قدم مساوی با پیروزی بر دشمن) می‌افزود: «صبر» و «ثبات قدم» در مبارزه، بدون «امید» به آینده‌ی روشن و پیروزی حتمی بر مشکلات و موانع، معنایی ندارد و بدون آن، چگونه می‌توان شکیبایی ورزید و به رغم سختیها و شکستها، پایداری نشان داد و از ادامه‌ی تلاش و مقاومت خسته نشد؟! از نظر لنگرانی؛ ابدیت و جاودانگی اسلام و قرآن (که از آن به «خاتمیت» تعبیر می‌شود) و وعده‌ی صریح و حتمی الهی در این کتاب شریف مبنی بر پیروزی اسلام در پایان تاریخ بر تمامی مکاتب و ادیان، آتش امیدی را در دل پیروان اسلام نبوی و علوی ﷺ روشن می‌سازد که

سبب می‌شود پیکار با مظاهر ظلم و کفر را تا صبحدم تحقق این وعده‌ی تخلف ناپذیر به دست مهدی آل محمد عَلَيْهِ ، بی‌وقفه ادامه دهند. در تعلیقاتی که بر کتاب خاطرات سیاسی، تاریخی مستر همفر در کشورهای اسلامی زده است می‌نویسد: برادر!... توجه کن که چون اسلام ابدی است و قرآن هم ابدی بوده و وعده‌های قرآن هم ابدی و غیرقابل تردید است، قرآن فرموده است: ( **لِيُظْهِرَهُ** **عَلَى الدِّينِ كَلِمَةً** ) (توبه‌ی 33)، بنابراین اسلام باید بر تمامی ادیان غالب شود. ای شیعه! بیشتر توجه کن تا قرآن و عترت را، و اینکه تا قیامت از هم جدا نمی‌شوند، بهتر بفهمی. این کار را پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شروع فرموده و حضرت امیر عَلَيْهِ اجرای آن را پی‌ریزی کرده و ائمه اطهار عَلَيْهِمُ ارتباط تاریخی آن را حفظ کرده و نواب عام آنان هر کدام در حد خودشان در این راه از هیچ‌گونه کوشش و فداکاری مضایقه نکرده و نمی‌کنند، تا زمینه‌ی ظهور حضرت مهدی عَلَيْهِ [فراهم] شود و حضرتش این وعده‌ی الهی را کاملاً تحقق دهند که: ( **إِنَّ** **اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ** ) (رعد: 31).<sup>[5]</sup> . لکنرانی، ارج گوهر «امید» را در التیام زخمها، جبران شکستها، و تجدید نو به نوبی حیات بشری، نیک می‌شناخت و از همین رو، برای اصل «مهدویت» در اسلام و تشیع، نقشی کلیدی قابل بود. وی اعتقاد به مهدی منجی را مایه‌ی «دلگرمی و امید» شیعیان (در مبارزات خود) به «بقا و استمرار موجودیت» خویش تا زمان «پیروزی کامل و نهایی بر حریفان تیز چنگ» می‌شمرد و راز ستیز استعمار با این اصل بنیادین را نیز در همین نکته جستجو می‌کرد: استعمار همواره در مبانی حیات و بقای ما اخلال می‌کند. اساس شیعه بر مهدویت است؛ اگر مهدویت نباشد شیعه رفته و اگر شیعه برود اسلام رفته است... مهدویت، اساس تشیع، و ضامن بقای ما است.<sup>[6]</sup> . از نظر وی: «یأس، دروازه‌ی مرگ است و مسلمان نمی‌تواند، هم مسلمان باشد و هم

مأیوس!»<sup>[7]</sup> و آنچه که شیعه را در حرکت تاریخی «کلان» خویش، به رگم دریافت ضربات و لطمات بسیار از سوی دشمنان خویش، از یأس و نومیدی می‌رساند و توان تحمل آنان را بالا می‌برد، اعتقاد به فرج کلی در آخرالزمان است. به باور او، اعتقاد به امامت و ظهور فردی شاخص از خاندان پیامبر، با هویت و مشخصات کاملاً روشن و معلوم، عامل وحدت دینی و اجتماعی شیعه امامیه است و راه را بر تفرقه و انشعاب آنان توسط فرقه‌سازان و تفرقه‌افکنان تاریخ می‌بندد. در حاشیه بر یکی از کتب مرحوم فیض کاشانی نوشته‌اند: موضوع خاتمیت و مهدویت، سد راه عجیبی در مقابل دین‌سازی و دکان‌سازی مستقل اینهاست. به همین جهت است که به عناوین مختلف می‌خواهند به جهت هر عنوانی باشد مستقیم و غیرمستقیم به این دو سد سدید رخنه نمایند، و لکن آمده‌اند و رفته‌اند و موفق به کوچک‌ترین رخنه‌ی اساسی مؤثر در آنها نشده‌اند. فقط توانسته‌اند القای شبهه و ایجاد اضطراب فکری و نشر فساد نمایند و لله الحمد که «باد و بادت سنه اللئماء» .

## اخلال در مبانی تشیع، ضربه به استقلال و آزادی ایران است

لنکرانی اخلال در اعتقاد به مهدویت را، تلاش در راه نابودی هویت جمعی و تاریخی شیعه، و تخریب بنیان حیات و موجودیت آن، می‌انگاشت و این نکته را در مورد استقلال و تمامیت ارضی ایران اسلامی نیز (که تشیع اثنا عشری، حکم «ملاط» وحدت ملی آن را دارد) جاری می‌دانست و به جد معتقد بود که سق استقلال و تمامیت ارضی این کشور بزرگ را - در طول تاریخ، بویژه قرون پس از صفویه - با تشیع برداشته‌اند و، بنابراین هرگونه خدشه به مبانی این مذهب، و باورها و سنتهای امیدزا و حرکت‌بخش آن، خصوصاً سنت عزاداری سالار شهیدان حسین بن علی علیه السلام و انتظار ظهور مهدی آل محمد علیهم السلام، رخنه افکندن در اساس استقلال و یکپارچگی این کشور خواهد بود. از این رو، جریانها، فرقه‌ها و مسلکهای مجعولی را که به اشکال گوناگون این باور حیات‌بخش را هدف حمله‌ی خویش قرار داده و می‌دهند، به زیان ملک و ملت ارزیابی می‌کرد و آنها را برای جامعه و تاریخ ایران، خطر ساز و زیان‌بخش می‌شمرد و می‌کوشید (همچون هر موج فکری یا سیاسی متضاد با مبانی هویت ملی این دیار) ریشه‌ها و سرچشمه‌های «بیرونی و استعماری» را در پیدایش و گسترش آن جریانها و مسلکها ردیابی کند. در اوایل دوران استقرار جمهوری اسلامی ایران، گفته بود: سنم و مبدأ تحرکم در زندگی، طولانی است و تمام آنات عمرم بحمد الله به خدمت و تحرک در راه پیشرفتهای مدنی صالح کشورم، ایران اسلامی شیعه، گذشته است، برای اینکه ملت ایران بتواند با خیال راحت تر موفق به ذخایرش برای یوم‌المعاد بشود که: «الدنیا مزرعه الآخر» و «لا معاد لمن لا معاش له»، که بهترین طریق آن خدمت به بندگان خدا است، چنان که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم خدمت به عباد الله را از افضل عبادات شناخته است...



حکومت اسلامی هم، که بحمدالله به شکل جمهوری اسلامی ایران نصیب ملت ما شده، آرزوی دیرینه من و هر مسلمان بیدار متوجه مخصوصا شیعه‌ی دائم‌الانتظار بوده است، و ایران را چون ظرف مذهب و ملیتم و نیز زادگاهم می‌باشد، دوست دارم و خیلی هم دوست دارم و عاشق آن هستم و بدین جهت با کوچک‌ترین خدشه و اخلال در آنچه که جزء شرایط مستمر بقاء ما در سایه‌ی تشیع است دشمنم و با آن جنگیده و خواهم جنگید... استعمار غرب و شرق، و شرق و غرب، همیشه کمر به جنگ با شیعه بسته بوده و بسته است و خواهد بست و خدای واحد و احد را شاهد می‌گیرم که اگر استقلال کامل ایران شیعه برود، ایران می‌رود و اگر ایران شیعه برود اسلام رفته است، برای اینکه تجربه نشان داده که شیعه، به طور روزانه، بهانه‌های تحرک دارد و همیشه در حال امید و انتظار است و به هیچ چیز هم غیر از اصلاح کامل جهانی اکتفا نمی‌کند، و این هم راز بقای او است. این است راه من و این است روش من، و از خدا می‌خواهم که از بزرگ‌ترین مواهبش که صبر و ثبات است نصیبم فرماید و محرومم نفرماید که (بر این زادم و هم بر این - ان شاء الله - بگذرم)...

## بهاییت، ستون پنجم استعمار

لنکرانی، به دلیل عمر بلند خویش با رجال و جریانها و جنبشها و نحله‌های گوناگون ایران معاصر، آشنایی بسیار و بعضا منحصر به فرد داشت و چون می‌کوشید همه چیز را از «بنیاد» و «سرچشمه» آن بررسی کند، از فرقه‌سازیه‌ها و مسلک‌تراشیه‌ها دو قرن اخیر در کشورمان، و تطوراتی که در طول زمان یافته بود، آگاهیهای ریشه‌ای و بنیادین داشت. بر پایه این ریشه‌کاویها، لنکرانی، «باییت» و دو شاخه‌ی اصلی منشعب از آن: «ازلیت» و «بهاییت»، را، از بنیاد، فرقه‌هایی دست ساخت استعمار می‌شمرد که در طول زمان بین کانونهای استکباری جهان: ابتدا روس تزاری و بعد انگلیس و امریکا، دست به دست شده و در نهایت به صورت «ستون پنجم ویژه امریکا و صهیونیسم» در جهان و ایران درآمده است، بی‌آنکه پیوند و همکاری خویش را با دیگر کانونهای استکباری جهان بگسلد. ... به نیرنگ انگلستان، با دست روسیه تزاری، باییه و بهاییه و ازلیه به شکل یک کانون جاسوسی و ستون پنجم ایجاد شد که علی محمد باب، پس از باز شدن مشیت رسوایی‌اش، با کفایت و درایت بزرگمرد تاریخ ایران مرحوم میرزا تقی خان امیرکبیر اعدام شد و دو وارث پیش ساخته شده‌ی او (روی سابقه‌ی خدمتگزاری‌شان) بین روس و انگلیس تقسیم شدند که حسینعلی موجد بهاییت به نام بهاء الله در سهم روسیه تزاری، و برادر او یحیی موجد ازلیت به عنوان صیح ازل در سهم انگلستان قرار گرفتند<sup>[8]</sup> که هر کدام سهم الارث خود را متصرف شده و در خدمت مستقیم خود درآوردند... ولی چندی بعد از تغییر رژیم روسیه به رژیم بالشویکی، بهاییت سهم روس هم نصیب انگلستان شد و در اثر جنگ دوم جهانی و تفوق میراث خوار استعمار، بهاییت هم ضمیمه‌ی دستگاه جاسوسی امریکا گردد و مانند وهابیسیم و صهیونیسم

(مخلوق انگلستان) شش دانگ به خدمتگزاری عمو سام و در کنف حمایت بی دریغ «ینگ دنیا» درآمد. و اما ازلیها، به بهانه‌ی اینکه دین سابق، نسخ شده است و چون مرگ یحیی صبح ازل هم قبل از تشریح جدید بوده و تکلیفی در بین نیست و دوران فترت است و حکمی هم در دوران فترت نیست (!) خود را از حلقه‌ی دین خارج ساخته و کاملاً به طرف اباحه‌ی مطلق رفته‌اند و ظاهراً تشکیلات خاصی هم ندارند و در روابط با دیگران و غیر خودشان هم بی تفاوت و لا بشرط هستند، ولی نسبت به انگلستان خودشان (با [وجود] ضعف شدید و نکس او) وفادار مانده‌اند.<sup>[9]</sup> این نکته که بایمان (پس از مرگ باب) میان روس و انگلیس دست به دست شده‌اند، از سوی مورخان معاصر نیز تأیید می‌شود. اسماعیل راین تصریح می‌کند که بهاییها، سهم روس شدند و ازلیها، بویژه پس از سلطه‌ی انگلیسیها بر قبرس (و بیرون رفتن آن از چنگ عثمانی) از پشتیبانی لندن برخوردار شدند.<sup>[10]</sup> کسروی می‌نویسد: آنچه دانستیم [حسینعلی] بهاء در تهران با کارکنان سیاسی روس به همبستگی می‌داشته، و این بوده چون به زندان افتاد روسیان به رهایی‌اش کوشیده و از تهران تا بغداد غلامی از کنسول خانه همراهش گردانیده‌اند. پس از آن نیز دولت امپراتوری روس در نهران و آشکار هواداری از بهاء و دسته‌ی او نشان می‌داده. این است در عشق‌آباد و دیگر جاها، آزادی به ایشان داده شد. از آن سو انگلیسیان به نام هم چشمی که در سیاست شرقی خود با روسیان می‌داشتند، به میرزا یحیی صبح ازل که از بهاء جدا گردیده دسته دیگری به نام ازلیان داشت، پشتیبانی می‌نموده‌اند. بویژه پس از آنکه جزیره‌ی قبرس، که نشیمنگاه ازل می‌بود، به دست ایشان افتاده که دلبستگی‌شان به او و پیروانش بیشتر گردیده. چاب کتاب نقطه‌الکاف که پروفیسور براون به آن برخاسته و آن «مقدمه» دلسوزانه‌ای که نوشته اگر چه

عنوانش دلسوزی به تاریخ و دلبستگی به آشکار شدن آمیغهای تاریخ است، ولی انگیزه‌ی نهانی‌اش پشتیبانی از ازل و بابیان می‌بوده. سالها چنین می‌گذشته و از دو دسته، آن یکی پشتیبانی از روسیان می‌دیده و این یکی از هواداری انگلیسیان بهره می‌جسته، و این پشتیبانی و هواداری در پیشامدهای درون ایران نیز بی‌هنایش<sup>[11]</sup> نمی‌بوده، تا هنگامی که جنگ جهانگیر گذشته [جنگ جهانی اول] پیش آمده. چون در نتیجه‌ی آن جنگ، از یک سو دولت امپراتوری روس با سیاستهای خود برافتاد و از میان رفت و از یک سو دولت انگلیس به فلسطین، که عکا کانون بهایی‌گری در آنجاست<sup>[12]</sup>، دست یافت. از آن سوی تا این هنگام میرزا یحیی مرده و دستگاه او به هم خورده و ازلیان، چه در ایران و چه در دیگر جاها، سست و گم‌نام گردیده بودند. این پیش‌آمدها آن حال پیش را از میان برده است.<sup>[13]</sup> دکتر فریدون آدمیت نیز در کتاب امیرکبیر و ایران (چاپ نخست)، ضمن اشاره به نزاع و کشمکش میان هواداران باب، و انشعاب آنان به بهاییان (اتباع حسینعلی بهاء) و ازلیان (پیروان یحیی صبح ازل)، سخنان درخور توجهی دارد: در اوایل سال 1285 [قمری] بهاء الله و اتباعش را به عکا، و صبح ازل و اصحابش را به جزیره‌ی قبرس که در آن موقع جزء امپراتوری عثمانی بود فرستادند. میرزا حسینعلی کاغذی از ادرنه به ناصرالدین می‌نویسد و در آن، شاه را «ظل الله فی الارضین» خطاب می‌کند و خود را «عبد ذلیل» می‌خواند و این پیشوای مذهبی التجا و انابت می‌کند که اجازه داده شود به ایران بازگردد.<sup>[14]</sup> کرزن نیز از صبح ازل یاد کرده می‌نویسد: «فعلا در جزیره قبرس می‌باشد و دولت انگلیس یک مقرری درباره او و اتباعش برقرار نموده است.» چنان که ملاحظه می‌گردد ازلیان (بابیان) به حمایت انگلیس پشت گرم، و روسها نیز میرزا حسینعلی و بالتیجه بهاییان را زیر حمایت گرفته بودند و به همین

جهت است که ادوارد براون به طبع نقطه الکاف<sup>[15]</sup> که جانشینی صبح ازل را ثابت کرده و مقام میرزا حسینعلی را غصبی می‌نماید، دست یازیده و یک مقدمه‌ی پر آب و تابی بر آن نوشته که اگر درست در آن دقت شود از یک دست بایبها را حمایت نموده غم آنان را می‌خورد و از دست دیگر بهاییان را تحقیر کرده پرده از روی مقام غصبی آنان برمی‌دارد. انسان وقتی که کتاب یک سال در میان ایرانیان (A year amongst the Persians) تألیف ادوارد براون را مطالعه می‌کند می‌بیند این مرد دانشمند انگلیسی چگونه با عبا و ردا و تسبیح و سجاده در ایران مسافرت کرده و در یزد و کرمان به تریاک کشیدن نیز مشغول شده و بیشتر مصاحبت خود را با مردم عوام می‌کند و محور صحبت او در همه جا و همه وقت از بایب‌گری می‌باشد، آن وقت می‌فهمد این افسر آزموده انگلیسی چقدر در نشر عقاید بایب‌گری کوشیده و چه در خدمت بزرگی به دولت خود کرده است. به همین جهت «والنتین چیروول»، مخبر معروف روزنامه تایمز، که از جمله کسانی بود که در مورد پیمان نحس 1907 وزارت [امور] خارجه انگلیس با وی مشورت کرد، در کتاب معروف خود مسئله شرق وسطی یا چند مسئله‌ی سیاسی راجع به دفاع هندوستان، بهاییان را جاسوس روسها معرفی می‌کند. وی کاپیتان تومانسکی<sup>[16]</sup> (Toumansky Captain) را از مبارزترین مأموران و عاملان آن دولت قلمداد می‌نماید، و حتی اشاعه‌ی بایب‌گری را نتیجه‌ی علاقه روسها و اقدام در انتشار آثار آنان می‌داند. این مورخ معتبر اضافه می‌کند که تومانسکی در این راه به دولت متبوع خود خدمت کرد. ما هم با همین سنخ استدلال، ادوارد براون انگلیسی را از کسانی می‌دانیم که مأموریت‌های رسمی در اشاعه‌ی این مذهب سیاسی داشته است و با انتشار آثار بایبها و نوشتن مقالات متعدد درباره‌ی آنها مساعی زیادی به خرج داده. جنگ

بین‌المللی گذشته در سرنوشت بایها مؤثر گردید و سقوط حکومت تزار به عمر حمایت آنان از بهاییان خاتمه بخشید. از آن طرف سرزمین فلسطین به دست انگلیسها افتاد و بهاییان را به سوی خود کشیدند و لرد آل لنبی حاکم نظامی حيفا متعاقب آن، نشان مخصوص و لقب «سر» (Sir) به «عبدالبهاء» داد و عکس مخصوص در آن مجلس برداشته شده که در «کتاب صبحی» دیده می‌شود. از این پس بهاییان نیز در کادر سیاسی انگلیسها وارد گردیدند و «این نهر هم به رود تایمز ریخت.» خلاصه آنکه، همان کاری را که کاپیتان تومانسکی انجام داده ادوارد براون نیز برعهده داشته است.<sup>[17]</sup> آدمیت در چاپ پنجم امیرکبیر و ایران<sup>[18]</sup> گفتار فوق را تلخیص کرده با اشاره به ماجرای اعطای لقب سر و نشان نایت هود (شوالیه) از سوی لرد آل لنبی (حاکم انگلیسی حيفا) به عباس افندی، می‌افزاید: «از آن پس عنصر بهایی چون عنصر جهود، به عنوان یکی از عوامل پیشرفت سیاسی انگلیس در ایران درآمد. طرفه اینکه از جهودان نیز کسانی به آن فرقه پیوسته‌اند، و همان میراث سیاست انگلیس به امریکاییان نیز رسیده است.» اعطای لقب «سر» و نشان «نایت هود» توسط ژنرال آل لنبی (فرمانده قشون بریتانیا در اشغال سرزمین فلسطین) در پایان جنگ جهانی اول به عباس افندی (پیشوای بهاییان)، که به پاس خوش خدمتیهای وی به قشون اشغالگر صورت گرفت<sup>[19]</sup> از واقعیات مسلم و مشهور تاریخ معاصر است و تصویر آن در کتب متعدد، از جمله: خاطرات صبحی و کشف الحیل آیتی به چاپ رسیده است. این امر، همراه با صدور الواح متعدد توسط عباس افندی در ثنای پادشاه انگلیس، دم خروس بستگی به رهبر بهائیت به انگلستان (از اوایل قرن بیستم به بعد) را کاملاً فاش ساخته و ما را از هرگونه بحث و استدلال در این باره بی‌نیاز می‌سازد. افزون بر آنچه گفتیم، بهاییانی چون حبیب‌الله عین

الملك هویدا (پدر امیر عباس هویدا) در کشف رضاخان و معرفی و تحویل او (توسط سر اردشیر ریپورتر) به بریتانیا برای انجام کودتای انگلیسی سوم اسفند 1299 مؤثر بودند<sup>[20]</sup> و رضاخان در قول و قرارهایش با لندن، وعده‌هایی نیز درباره‌ی آزادی فعالیت سیاسی و تبلیغاتی آنها در کشور، به بیگانگان داده بود (که بخشی مهمی از آنها در زمان پسرش، با میدان دادن به امثال دکتر ایادی، اجرا شد). درباره‌ی وابستگی بهائیت به آمریکا، در اعصار اخیر، نیز شواهدی کاملاً روشن وجود دارد که بعضی از آنها هم اینک قابل حس و لمس است، و شواهد تاریخی، قدمت وابستگی این فرقه به عمو سام را به حدود یک قرن پیش می‌رساند. برای نمونه، زمانی که مستر شوستر، مستشار مشهور امریکایی، در اوایل مشروطه دوم به . عنوان رئیس کل دارایی ایران به کشورمان آمد، جمعی از بهاییان تهران طبق دستورالعمل محفل بهایی در هنگام ورودش به تهران، استقبال وی شتافتند<sup>[21]</sup> و اساساً در انتخاب شوستر برای این امر، کاردار (قلابی) سفارت ایران در آمریکا، علیقلی خان نبیل الدوله (عضو فراماسونری آمریکا و مرید عباس افندی)<sup>[22]</sup> نقش اساسی داشت. دکتر میلسپو - دیگر مستشار امریکایی - هم که پس از شوستر به ایران آمد، بویژه در دوران دوم مأموریتش در ایران (اوایل سلطنت محمدرضا) برخی از مسئولان دارایی را از میان این فرقه برگزید، که مورد اعتراض برخی از نمایندگان مجلس چهاردهم (نظیر لنکرانی) و مطبوعات وقت واقع شد. لنکرانی، به جد معتقد بود که ابرقدرتها، به رغم اختلافات و تضادهایی که بر سر منافع با هم دارند، در ستیز با اسلام تشیع، اشتراک نظر و وحدت عمل دارند. او می‌گوید: «همیشه گفته‌ام که جنگها و قراردادهای موضعی قابل تغییر نیست. برای اینکه [استعمارگران در این‌گونه موارد] نفع مشترک و ضرر مشترک داشته و با هم همکاری دارند. آن،

قراردادهای عمومی است که قابل تغییر است و ممکن است ناگهان عوض شود... الآن بین جبهه شرق و غرب، علیه ایران و تشیع، همکاری و اتحاد موضعی است. به دیگران کار ندارند؛ به ایران شیعه کار دارند.»<sup>[23]</sup> در همین زمینه، در مقدمه بر خاطرات همفر (صص 124 - 126) می‌نویسد: «ایرانیان، متوجه باشید! انگلیس، امریکا، فرانسه، روسیه، چین، و هر مملکت اسلامی به معنی الاعم و اعمار مسلم و غیر مسلم آنها، همه با اسلام، بالاخص شیعه (بلی مخصوصا شیعه) مخالفت می‌کنند. وقتی که می‌گفتیم و [می‌نوشتیم]: باییت، بهاییت، وهاییت، مادیت به معنی الاعم، همه علیه ما در مخالفت با ما هماهنگ‌اند، ببینید چه خوب فهمیده بودیم؟» نیز در نوشته‌ای به خط ایشان، مربوط به اواخر دهه‌ی 1350 ش، می‌خوانیم: خوب توجه می‌شود که فرهنگ تحمیلی استعمار، اول رابطه نسل معاصر را - از طریق برنامه‌های استعماری - با تاریخش، حتی با تاریخ معاصر و بلکه تاریخ روز، قطع کرد تا عوامل منحرف معلم<sup>[24]</sup> آنها بتوانند با توطئه‌های مخصوصی و مقدماتی که از منبع خارجی برای وسیله شکار در اختیار آنها گذارده شده جلب توجه و ایجاد اعجاب در جوانهای علاقه‌مند به دین و ملیت هم بنمایند. ای عجب! انگلیس استعمارگر هندوستان رفت ولی مذهب قادیانی مخلوق همان استعمار در بین استعمارزدگان استعباد شده، چیزی از آن باقی گذاشت... عجب، روسیه‌ی تزاری خالق باییت و بهاییت و ازلیت رفت ولی مذاهب مجعول [یاد شده] باقی مانده است!» لنگرانی در اوایل دهه‌ی 1360 ش، با استناد به اطلاعات مندرج در اسناد لانه‌ی جاسوسی امریکا راجع به بهاییت (منتشر شده توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام) و دیگر منابع، هشدار می‌داد که: امریکا و صهیونیسم در پنج قاره میدان را برای دستگاه جاسوسی بهاییت باز کرده، حتی زمینه‌ی خرید



خبرگزاری یونایتد پرس را برای بهاییها فراهم ساخته‌اند. او می‌دید که سران بهائیت از ایران گریخته، در آغوش امریکا جای گرفته‌اند، تا جایی که رئیس جمهور امریکا، رونالد ریگان، رسماً دستگیری و محاکمه‌ی جمعی از جاسوسهای این فرقه از سوی جمهوری اسلامی ایران را محکوم می‌کند (و پرخاش شدید امام راحل را برمی‌انگیزد) و از سوی دیگر تئورسینهای وقت حزب توده (همچون احسان طبری) در آثار پیش و پس از انقلاب خود<sup>[25]</sup> از آشوب بایبان به عنوان یک جنبش خلقی و انقلابی! یاد می‌کنند و از سران و سردمداران فتنه‌ی باییت به عنوان قهرمانان خلق! تجلیل می‌نمایند. از نظر او، اشتراک و همکاری دو بلوک (ظاهراً متضاد) شرق و غرب در حمایت از این فرقه‌ی مجعول و استعماری، امری بسیار «بودار» و «عبرت‌انگیز» بوده، نشان از وحدت نظر و عمل آنان بر ضد تشیع داشت. در سخن‌رانی 13 مرداد 1363 اظهار داشت: «الآن روس، امریکا، انگلیس و فرانسه [در حمیت از بهائیت] با هم همکاری دارند. همه دارند حمایت می‌کنند.... و حساسیت و پی‌گیری مشترک مارکسیسم و کاپیتالیسم راجع به حمایت از جاسوسان بین‌المللی بهائیت، گویی خیلی بیشتر از مشترکات دیگر آنان است!» او، هم‌پای حمایت صریح امریکا از بهائیت، بهائیت را نیز در ضدیت با کیان نظام مقدس جمهوری اسلامی با امریکا هم سو می‌دید و این خبر از میان اخبار گوناگون مربوط به سالهای نخست پیروزی انقلاب برایش بسیار بااهمیت بود که اشعار می‌داشت: بودجه‌ی کودتای خطرناک نوژه علیه رژیم اسلامی در بیت الخیانه‌ی بهاییها کشف شده است؟!!

## من نوکر سیدالشهدایم

جهان تشیع، در دهه‌های نخستین قرن 13 هجری (برابر با اوایل عصر قاجار)، تحت عنوان «شیخی و متشرعی» با اختلاف جدیدی روبه‌رو شد که نخست جنبه‌ی علمی و اعتقادی داشت اما بزودی آفاق وسیع اجتماعی و حتی سیاسی یافت. «شیخیه» به پیروان شیخ احمد احسائی اطلاق می‌شد که با طرح برخی افکار و عقاید شاذ خویش (همچون خدشه در «معاد جسمانی») در صف متحد شیعیان امامی شکاف افکنده بود و «متشرعه» نیز به کسانی بازمی‌گشت که همچنان بر تبعیت از فقهای اصولی پای می‌فشرده و شد و ذات شیخیه را بر نمی‌تافتند. این اختلافات فکری - اجتماعی، که کمابیش به همه اقطار جهان تشیع (بویژه ایران و عتبات) سرایت کرده بود، در برخی از شهرهای کشورمان همچون تبریز، کشمکش و نزاع شدیدی را بین مردم پیش آورده، امنیت و آرامش را از آنان سلب کرده بود. تا آنکه به همت و تدبیر یکی از فقیهان بزرگ تبریز، آن کشمکش به مقدار زیادی فرونشست. لنکرانی در شیخ ماجرا می‌گفت: در دوران قاجار، زمانی، در تبریز، دعوای اختلاف فرقه‌ای بین شیعیان (با عنوان «شیخی» و «متشرعی») سخت بالا گرفته و زندگی را بر همه تلخ ساخته بود. فردی که از دروازه‌ی شهر وارد می‌شد در اولین کوچه و خیابان به گروهی برمی‌خورد که با چوب و چماق به سراغش می‌آمدند و با نگاهی آکنده از غیظ و غضب، می‌پرسیدند: «شیخی هستی یا متشرعی؟ یا لا موضع را مشخص کن!» او (فی المثل) می‌گفت: من مخالف شیخیه، و هوادار متشرعه‌ام. و آن گروه، چه بسا شیخی از آب درمی‌آمدند و وی را به باد اهانت و کتک می‌گرفتند که چرا به مکتب شیخیان پای‌بند نیستی و از متشرعانی؟! خیابان پایین‌تر، باز مواجه با گروه دیگری می‌شد که (مسلح به همان سلاحها) با

خشونت همان سؤال را از وی می‌کردند که شیخی هستی یا متشرعی؟ و او، که آسیب وارده از ناحیه گروه پیشین هنوز آزارش می‌داد، از ترس تکرار آن مصیبت، می‌گفت: شیخی‌ام، و اتفاقاً این بار معلوم می‌شد که مهاجمین، مخالف شیخیان، و از گروه متشرعه‌اند، و در نتیجه باز هم هتک و شتم و ضرب می‌شد. و همین گونه، خیابانها یا کوچه‌های دیگر و گروههای دیگر و سؤالات دیگر و طعن و ضربهای دیگر. یک روز، همین ماجرا برای یکی از فقیهان اصولی بزرگ شهر پیش آمد: همین که وی پای خود را از دروازه‌ی شهر به درون نهاد، جمعی به سویش دویدند و - چنان که معمول بود و او نیز می‌دانست - با غیظ پرسیدند: چه اعتقادی داری و از کدامین گروهی؟ شیخی هستی یا متشرعی؟ عالم بزرگ مزبور، سینه‌ای صاف کرد و فرمود: «من نوکر سیدالشهدایم!» جماعت - چنان که گویی آنان را «برق» گرفته باشد - از این پاسخ (که سخت غیرمنتظره می‌نمود) جا خوردند و لحظاتی چند ساکت شدند و فکورانه به یکدیگر نگریستند. آخر، مگر می‌شد که نوکر سیدالشهدا نباشند و کسی را به جرم این نوکری، فروکوبند - و اساساً مگر کسی در آن شهر بود که، با افتخار، مهر نوکری سالار شهیدان را بر پیشانی خویش زده باشد؟! این بود که با احترام عقب رفتند و کوچه دادند و آن فقیه بزرگ راه ادامه داد. خیابان پایین‌تر باز، در پاسخ گروه، همین را گفت و آنان نیز شوک زده شدند و پس از لختی فکر، احترامش، کردند و راهش دادند که برود، و خیابان و خیابانهای دیگر... عالم بزرگوار، که از این شکاف و تفرقه در صفوف دوستان آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ به غایت رنج می‌برد، پس از این رویداد، توسط یاران خویش در شهر ندا در داد که سخنی مهم دارم و همگان شب در مسجد گرد آیند. آن شب، پس از نماز، عالم بزرگ در مسجد خویش منبر رفت و برای جمع انبوهی که - در پی دعوت

وی - گرد آمده بودند، ماجرای صبح را بازگفت و سپس تا تشریح از جمعیت پرسید: بگویید، کدامتان از نوکری سیدالشهداء گریزانید و با نوکران و شیفتگان این امام بزرگوار سر جنگ دارید؟! جماعت یک صدا فریاد برآورد که افتخار ما همه، آن است که نوکر سالار شهیدانیم و دست نوکرانش را می‌بوسیم. آن‌گاه عالم یاد شده با نطقی آتشین، شدیداً از مردم شهر انتقاد کرد که این چه بازی است که گروهی از شما در سر هر کوی و برزن به راه افکنده‌اند و خلق خدا را به سین جیم می‌کشاند و چنان که فرد یا افرادی، بسته‌ی گروه و دسته‌ای دیگر، غیر از گروه و دسته‌ی آنان‌اند، آنها را به باد حمله می‌گیرند و زندگی را بر خود و دیگران تنگ کرده‌اند؟! گفتار آن فقیه بزرگ - که از دل برخاسته بود - بر دلها نشست و آن رسم نامیمون، به همت وی، از سطح شهر برچیده شد... لئکرانی، این داستان را، ضمناً شاهی بر اهمیت نقش «باورهای بنیادین شیعی» در اتحاد مردم این سرزمین، و جلوگیری از اختلافات سیاسی و اجتماعی و فکری آنان، می‌شمرد و بر لزوم حفظ این باورها تأکید می‌کرد.

## علی محمد باب و چند نکته

رقیب باب در معجزه‌ی تندنویسی میرزا علی محمد باب، بنیادگذار فرقه‌ی بابیه، در موارد متعدد، از جمله: در هنگام مناظره‌ی علمای تبریز با او، معجزه‌ی خویش را تند نویسی! و نگارش هزار بیت در یک روز اعلام کرده است.<sup>[26]</sup>

اعتضادالسلطنه، شاهزاده‌ی فاضل قاجار و وزیر علوم ناصرالدین شاه، در کتاب المتنبئین (پیامبران ساختگی) که با عنوان «فتنه‌ی باب» توسط دکتر عبدالحسین نوایی به چاپ رسیده، می‌نویسد: مردم از علی محمد باب خواستند که همچون انبیا و اولیای الهی پیشین، به نشانه صدق ادعای خویش، معجزه‌ای رو کند و او «جواب داد: براهین من، دعوی من، مقالات من است و. زیرا روزی هزار بیت می‌گویم و می‌نویسم.»<sup>[27]</sup> به نوشته‌ی همو: باب در مجلس مناظره با علمای تبریز نیز گفت: «من به یک روز دو هزار بیت کتابت می‌کنم. که می‌تواند چنین کند؟» و البته ملا محمود نظام العلماء (مربی ولیعهد) به طنز و تعریض به او تذکر کرد: «من در زمان توقف در عتبات عالیات، کاتبی داشتم که به روزی دو هزار بیت کتابت می‌کرد و آخر الامر کور شد. البته شما هم این عمل را ترک نمایید و الا کور خواهید شد.»<sup>[28]</sup> در لوح مفصلی هم که باب از زندان ماکو به محمد شاه قاجار نوشته، می‌گوید:

«.... از قلم من در شش ساعت، هزار بیت مناجات جاری گردد که احدی از عرفا و علما قادر به فهم معنی آن نیستند [!] و احدی فرقه با ادعیه‌ی اهل بیت عصمت ننماید...»<sup>[29]</sup> .

مرحوم لنکرانی، در تندنگاری، رقیبی در همان عصر قاجار برای باب می‌شناخت که اگر تندنگاری، می‌توانست دلیل پیامبری باشد، او باید ادعای خدایی می‌کرد. این رقیب، مصباح الشریعه نائینی، ادیب، فقیه و خوش نویسنده

عصر قاجار و مشروطیت، بود. شادروان میرزا غلامعلی «مصباح الشریعه‌ی» نائینی (جد آقایان دکتر محمود و دکتر غلامحسین مصاحب) از اصحاب و محرران دانشمند محکمه‌ی آیت‌الله حاج شیخ علی لنکرانی (پدر حاج شیخ حسین لنکرانی) بود که حاج شیخ حسین نیز در نوجوانی نزد وی ادبیات خوانده بود مرحوم لنکرانی اظهار می‌داشت:

حاجی میرزا غلامعلی مصباح‌الشریعه‌ی نائینی اصفهانی، ادیبی اریب، و تقریباً متمایل به مشرب اخباری بود. وی، که از اصحاب و محررین محضر مرحوم پدرم بود، صاحب الفیه<sup>[30]</sup> بود که در آن، به استقبال یا جنگ ابن‌مالک (صاحب الفیه‌ی معروف در نحو، که کتاب «سیوطی» در شرح آن نوشته شده) رفته و امتیازات و خصوصیات داشت. در بیتی از الفیه‌ی وی، با اشاره به الفیه‌ی ابن‌مالک، چنین آمده بود:

و هو بسبق و بتقدیم الزمن حاز فنون العلم بالوجه الحسن

ایشان پدر مرحوم دکتر علی محمد خان و جد پدری آقایان و خانمهای مصاحب فعلی است. من صرف و نحو را نزد ایشان شروع کردم و اگر می‌بینید که در این زمینه کمی واردم، از جمله، نتیجه‌ی استفاده از محضر ایشان است. او دو قرآن کوچک با بهترین خط نسخ نوشته بود که یکی را برای شهید مبارزه با استعمار مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری تصنیف کرده بود و ایشان در عمامه می‌گذاشتند و دیگری را برای میرزا علی‌اصغر خان اتابک صدراعظم

نیز بر روی تخم خربزه و کدو، سوره‌ها و آیاتی می‌نوشت که حیرت‌انگیز بود و اگر خود نمی‌دیدم باور نمی‌کردم و عجب در این است که در خط نستعلیق هم سریع‌الْقلم بود و ادعای علی محمد باب را که نگارش مقدار معینی از سطور را در روز، معجزه و کرامت خود شمرده بود، با نوشتن یک مقابل و نیم یا بیشتر از

آن را در روز، زمینه تخطئه او قرار داده و می‌گفت: پس من هم باید خدای این

پسرک باشم!»<sup>[31]</sup>

## فرازگاه باب در آستانه اعدام

می‌دانیم که امیرکبیر، پس از سرکوب شورش بایان در نقاط مختلف کشور، برای آنکه نهال فتنه را از بیخ برکند، به فکر اعدام پیشوای بایان افتاد و با اقدامی قاطع، میرزا علی محمد باب را همراه یکی از مریدانش (میرزا محمدعلی زنوزی مقلب به «انیس») در تبریز و در برابر چشم انبوه مردم به جوخه‌ی آتش سپرد. هنگام اعدام باب، در مرحله نخست شلیک سربازان به او، به قتل نرسید، زیرا وی را به ریسمانی بسته، در هوا آویخته بودند، و هنگام شلیک سربازان، گلوله‌ای ریسمان او را پاره کرد و باب پیش از آنکه هدف تیر قرار گیرد به زمین افتاد. از این رو زمانی که دود تیرها فرونشست باب را از صحنه غایب دیدند و چه بسا برای برخی از تماشاچیان، به جد این شبهه پیش آمد که گلوله بر تن باب کارگر نبوده و او در حصن و حفاظ الهی قرار دارد، بنابراین ادعای او درست، و او فریدی مؤید من عندالله است. اما زمانی که به جستجوی او برآمدند و متوجه شدند که از ترس جان معرکه را ترک گفته، در گوشه‌ای به حجره‌ی یکی از سربازان گریخته (به گفته برخی از مورخان) در آنجا پنهان شده است، همگان دریافتند که او فرد مفلوکی بیش نیست و ادعیه‌ی باییت و قائمیت (بلکه نبوت و ربوبیت) همگی دروغ و بر باد است. این بود که مجدداً او را به گلوله بستند و جسد سوراخ سوراخش را به خندق کنار شهر برده نزد درندگان افکندند. مرحوم لنکرانی راجع به فرار باب پس از شلیک اول سربازان، نکته جالبی را نقل می‌کرد که از زبان یکی از شاهدان ماجرا شنیده بود. ایشان می‌گفت:

به یاد دارم یکی از نظامیان عصر قاجار که در دوران جوانی از نزدیک شاهد ماجرای اعدام باب در تبریز بود، روزی برای پدرم، حاج شیخ علی، چنین



تعریف کرد: من در جریان اعدام باب حضور داشتم. پس از پایان تیراندازی (اول) به باب، زمانی که دود و غبار ناشی از تیراندازی برطرف شد و صحنه‌ی اعدام قابل رؤیت گردید، دیدیم که ریسمان‌دار گسیخته و اثری از میرزا علی محمد باب نیست. برای لحظاتی چند، بهت و حیرت همه را فراگرفت و خصوصاً فرمانده فوج، سخت در اندیشه فرورفته بود که چرا مثلاً به سوی سیدی که با امام عصر عجله در پیوند بوده و گلوله بر تن او کارگر نیست دستور آتش داده است؟! دقایقی بعد، خبر دادند که باب را یافته‌اند. فرد مزبور می‌گفت: اگر باب به جای معمول و معقولی پناه برده بود، با وضعی که پیش آمده بود امکان داشت تعداد زیادی از حضار به وی ایمان آورند و حتی بر آمران و عاملان تیراندازی به سوی او شورش کنند. اما نکته این است که باب، از ترس جان، به مستراح گریخته بود! (می‌دانیم که مستراحهای سابق، گودالی بزرگ در زیر خود داشت که می‌توانست کثافات وارده را به مدت چند ماه بلکه بیشتر در خود جذب کند.) ظاهراً جناب باب! در آن وانفسا، جایی بهتر از مخزن کثافات نیافته بود! فرمانده فوج که در آستانه‌ی ایمانی ژرف به علی محمد باب قرار داشت، زمانی که بر سر چاه توالت آمد و مدعی قلبی را با آن حال زار، در چاه مستراح دید، یک باره تا ته مطلب را خواند و دق دلی‌اش را با ضربات شدید که هنگام بیرون آوردن باب از چاه، بر سر و روی وی وارد می‌آورد و فحشهای شدیدتری که می‌داد یک جا و یک باره بیرون ریخت! <sup>[32]</sup>.

## نهج البلاغه كجا، ترهات باب كجا؟

میرزا یحیی دولت‌آبادی (متوفی 4 آبان 1318 ش)<sup>[33]</sup> از سران مشروطه‌ی سکولار، و از عوامل مؤثر در سیاست کشورمان در فاصله مشروطه اول تا تأسیس رژیم پهلوی است. پدر وی، میرزا هادی دولت‌آبادی، قائم مقام «میرزا یحیی صبح ازل» بود. بی‌جهت نیست که میرزا هادی، نام فرزندانش را نیز یحیی و علی محمد گذاشته بود. به علت همین سوابق و نیز شهرت ریاست میرزا یحیی دولت‌آبادی (پس از پدر) برازیلیان، میرزا یحیی نزد عالمان بزرگ اصفهان و تهران (آقا نجفی اصفهانی، میرزا محمدحسن آشتیانی، و حتی سید محمد طباطبایی) متهم و مطعون به باییت بود و آوازه‌ی انحراف پدرش میرزا هادی - به اعتراف خود میرزا یحیی - حتی تا سامرای میرزای شیرازی نیز رفته بود. چنان که شهید مدرس نیز در مجلس شورای ملی پنجم با اعتبارنامه‌ی میرزا یحیی مخالفت کرد. آیت الله لنکرانی نیز داستانی را در باب میرزا یحیی دولت‌آبادی نقل می‌کرد که حاکی از تنبه (و شاید هم بی‌اعتقادی همیشگی) میرزا یحیی نسبت به علی محمد مباب، و از بیزاری وی از مرام خرافی و استعماری باییت است. لنکرانی می‌گفت: در اوایل دوران رضاخان، روزی بر میرزا یحیی دولت‌آبادی وارد شدم. کتاب شریف نهج البلاغه را در برابر خود گشوده بود و دو زانو روی آن خم شده و مطالعه می‌کرد. من که رسیدم سر برداشتم و زمانی که به من نگریست، دیدم چشمانش، از گریه، سرخ و اشکبار است. با حالت تأثیری گفت: - نجاست<sup>[34]</sup> من بر میرزا علی محمد باب شرف دارد. اگر دین و معارف آن، همین است که این کتاب می‌گوید، پس او چه می‌گوید؟! این سخنان بلند نهج البلاغه كجا و لا طائلات باب كجا؟! در تأیید روایت لنکرانی، نکات درخور توجه است: 1. فروغ دولت‌آبادی (دختر میرزا یحیی) می‌نویسد: پدرم «در

روزهای آخر عمر به نگارش زندگی علی بن ابی طالب علیه السلام پرداخت و با آنکه شب و روز و حتی در آخرین روز حیات از نگارشش فارغ نشست متأسفانه مجال اتمام آن نیافت.»<sup>[35]</sup> 2. به رغم شهرت میرزا یحیی دولت‌آبادی به باییت (شاخه‌ی ازلی‌گری)، برخی از دوستان و مرتبیین با وی نظیر احتشام السلطنه، اتهام مزبور را بی‌پایه می‌شمردند.<sup>[36]</sup> خود یحیی نیز انتسابش به فرقه‌ی ازلی را انکار می‌کرد.<sup>[37]</sup> و حتی ظاهراً طی مقاله‌ای در روزنامه فارسی زبان چهره‌نما (چاپ مصر) از آیین باب تبری جسته است. عباس افندی (پیشوای بهاییان) در یکی از الواح خود و نیز مقاله‌ای که برای چهره‌نما فرستاده، می‌نویسد: «در این ایام در روزنامه چهره‌نما به کلی از گرایش باب انکار و استکبار نمود و خود را عاری و بری از میرزا علی محمد باب شمرد.»<sup>[38]</sup> 3. فضل الله صبحی مهتدی (منشی و کاتب مشهور عباس افندی در عکا، و داستان سرای معروف رادیو ایران) از کسانی است که پس از مرگ عباس افندی، از باییت و بهاییت به دامان اسلام بازگشت و حتی با نوشتن دو کتاب خاطرات صبحی و پیام پدر بر ضد بهاییان، مخالفت شدید آنان بر ضد خویش را برانگیخت. میرزا یحیی دولت‌آبادی، در کوران مبارزه‌ی بهاییان با صبحی، او را پناه داد و به آموزگاری در مدرسه‌ی خویش، مدرسه‌ی سادات، برگماشت.<sup>[39]</sup> 4. تبری از باب و باییت، در خانواده میرزا یحیی، سابقه دارد، که به مواردی از آن اشاره می‌کنیم: میرزا هادی دولت‌آبادی (پدر یحیی) در زمان ناصرالدین شاه، زیر فشار علما، بالای منبر رفت و صراحتاً از باب تبرا جست و به قول فاضل مازندرانی، مبلغ و مورخ مشهور بهایی: «به کرات و مرات در اصفهان بر سر منبر تبری از حضرت اعلی [علی محمد باب] نمود و سب و لعن کرد.»<sup>[40]</sup> روی همین جهت، سران بهاییت نظیر حسینعلی بهاء و عباس افندی (که کاملاً دور از

دسترس علما و ملت و دولت ایران زیسته و محذورات میرزا هادی را نداشتند) در الواح خویش او را به شدت سرکوفت می‌زدند.<sup>[41]</sup> سید علی محمد دولت‌آبادی (برادر یحیی) نیز در سرگذشت خود نوشت خویش با اشاره به بابیه می‌نویسد: «وجود این طایفه‌ی ظالهی ملعونه که منشأ هزار گونه فتنه و فساد شد و باید خاک ایران از وجود آنها پاک شود.»<sup>[42]</sup> 5. ابوالقاسم افغان، از مورخان معاصر بهایی و خویشاوندان باب، از سید محمدعلی جمال‌زاده در ژنو شنیده که گفته است: «هنگامی که میرزا یحیی ازل در قبرس وفات نمود حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی در ژنو بود. به او پیشنهاد کردند که جانشینی ازل و زعامت ازلیها را قبول کند و به قبرس برود ولی او نپذیرفت و قبول نکرد و به طهران مراجعت نمود.»<sup>[43]</sup> . شرح کامل ماجرا را می‌توان در روایت مرحوم سید حسین مکی (مورخ و سیاستمدار مشهور) بازجست. مکی، با اشاره به پیشوای ازلیان (یحیی صبح ازل) می‌نویسد: «میرزا یحیی معروف به صبح ازل، تا زنده بود ازلیها فعالیت و پیروانی داشتند، ولی پس از درگذشت میرزا یحیی، با آنکه شنیده می‌شد که حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی از زعمای ازلیه است، مع هذا دیگر از این فرقه اثر وجودی دیده نشده و از بین رفتند و این خود، معمایی به وجود آورده بود که چطور دیگر از پیروان باب و ازلی دیده نمی‌شود. و اگر حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی از زعمای ازلی بود چرا درباره امیرکبیر [سرکوبگر جنبش بابیه و اعدام‌کننده باب] در پاریس سخنرانی جامع نموده آن را به چاپ رسانیده است؟ زیرا در این جزوه به طور فهرست مانند تمام خدمات و اقدامات امیرکبیر را ذکر نموده و او را ستوده است و حال آنکه به علت شدت عملی که میرزا تقی خان امیرکبیر نسبت به پیروان باب به خرج داده بود عموماً این فرق با نظر بغض و کینه به او نگریسته و به زشتی یاد می‌کردند. حاج میرزا یحیی

دولت‌آبادی که مردی دانشمند و محقق و چند دوره سمت نمایندگی مجلس شورای ملی را داشته چرا ازلی گشته و اگر ازلی بوده چرا باید میرزا تقی خان امیرکبیر را ستایش کند؟ تا اینکه آقای غلامرضا آگاه که از بازرگانان معروف و صدیق می‌باشند این معما را حل نموده، علل از بین رفتن ازلیها را برای نگارنده ذکر نمودند و چون این مسئله از لحاظ تاریخ اهمیت دارد از ایشان خواستم که آنچه برای نگارنده گفتند بنویسد و شرح ذیل را ضمن نامه‌ای مرقوم داشتند: بعد العنوان چون فرموده بودید راجع به مرحوم حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی آنچه فهمیده و دانسته بنویسم، عندالله عرض می‌کنم که در تابستان 1314 از طرف دولت شاهنشاهی به سمت نماینده به نمایشگاه بین‌المللی بروکسل به بلژیک رفتم. آقای حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی از سرپرستی محصلین در اروپا استعفا نموده و بی‌کار بود و با خانم و یک صبیهاش در بروکسل و در یک اتاق محقر منزل داشتند و زبان فرانسه و عربی خوب می‌دانست و [در] هر فرصتی مقاله‌ای راجع به دین مقدس اسلام به فرانسه و عربی و فارسی می‌نوشت و در هر محفلی مقتضی می‌شد قرائت و همواره برای اسلام تبلیغ می‌نمود. چون قبلاً شنیده بودم که آقای حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی ازلی مذهب و جانشین صبح ازل است، در فکر فرورفته بودم که اعمال این شخص خدمت به اسلام است و من در عمرم از کسان دیگر کمتر دیده‌ام، پس چرا می‌گویند، ازلی است. باری، پس از مراجعت به ایران، به کرمان رفتم با مرحوم حاج علی‌اکبر صنعتی (پدر صنعتی‌زاده‌ی کرمانی) دوست شدم. صنعتی هم بین مردم مشهور به ازلی بود. در یکی از ملاقاتها، صنعتی گفت: من ازلی مذهب بودم. صبح ازل هر نامه به هر کس می‌نوشت دو رونوشت آن [را] هم می‌فرستاد در تهران و ولایات پیش دو نفر از مریدها. نامه‌ی آخری به آقای حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی نوشت که

من می‌میرم و شما وصی و جانشین من هستید و دو رونوشت هم برای دیگران فرستاده، نامه عصری رسید و شب صبح ازل فوت کرد.<sup>[44]</sup> سران ازلی تهران جمع شدیم رفتیم پیش آقای حاجی میرزا یحیی که، شما به موجب رونوشت نامه آقا، جانشین صبح ازل هستید. جوابی نداد تا روز چهارم، همه را دعوت کرد منزلش در اتاقی روی فرش نشستیم. کلیه‌ی 43 نفر سران ازلی ایران بودیم. گفت آقایان، دست از من بردارید. گفتیم به موجب دستخط صبح ازل، شما جانشین ایشان هستید. گفت اصل نامه هم پیش من است. گفتیم شما باید دستور بدهید. گفت: من می‌ترسم دستوراتی که می‌دهم عمل نکنید. گفتیم عمل می‌کنیم. گفت قسم بخورید. هر 43 نفر قسم خوردیم که هر چه شما دستور بدهید جانا و مالا و ناموسا عمل می‌کنیم. گفت بیایید بیعت کنید. یکی یکی رفتیم دست به دست ایشان دادیم و بیعت کردیم و نشستیم. گفت این سماور را می‌بینید در بالای رف اتاق گذارده شده است؛ همه گفتیم بلی، می‌بینیم. گفت از این ساعت تا دستور ثانوی باید همه وسط مذهب شیعه اثنی عشری راه برویم و هر کار، شیعه مذهب انجام می‌دهند از غسل جنابت و نماز صبح دو رکعت و تقلید فلان مجتهد می‌کنند باید از این ساعت همه عمل کنید تا دستور ثانوی، که مردم بدانند شما شیعه هستید. گفتیم اطاعت، و حالا 42 سال است که پیرو مذهب شیعه هستیم؛ هنوز دستور دیگری نداده است. بعد از یک سال هم آقای حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی به ایران آمد. یک سال هم در ایران بود، و در آبان ماه 1318 خورشیدی فوت کرده و مرحوم صنعتی هم مجلس ترحیم مرحوم دولت‌آبادی را در مسجد جامع کرمان برگزار نمود (باید متذکر شد که این فرق، مجالس ترحیم و تذکر را در مساجد منعقد نمی‌کنند بلکه در منازل برگزار می‌کنند). آن وقت فهمیدم که مرحوم حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی که در بروکسل شب و روز برای

اسلام تبلیغ می‌کرد مسلمان به تمام معنی بود و اگر اول عمر ازلی شده و صبح  
ازل او را جانشین خود کرد بعدا فهمیده که اشتباه کرده است، فرقه‌ی ازلی را به  
طور آرام و بدون سر و صدا با نیت پاک و سالم برداشته و مذهب شیعه را  
انتخاب نموده است و قسمی رفتار و عمل کرده که یک نفر ازلی در دنیا باقی  
نمانده و تمام مسلمان شده‌اند... با تقدیم احترامات، غلامرضا آگاه<sup>[45]</sup> .

## بایان جانفشان اولیه، بابی و بهایی (به معنای امروزی لفظ) نبودند

لنکرانی معتقد بود: بایان فداکار و جانفشان اولیه، که در قیامهای خونین زمان باب شرکت داشتند و خود را بر آب و آتش می‌زدند، «بابی» و «بهایی» (به معنایی که امروزه از این کلمات مراد می‌کنیم) نبودند؛ بلکه شیعیانی ساده‌لوح و ره‌گم کرده بودند که در تشخیص «مصدق»، به خطا رفته، به عشق هواداری از «صاحب الزمان» و «قائم موعود هزار ساله‌ی شیعیان»، اسیر مشتی بازیگران سیاسی شده بودند. به گفته‌ی وی، سران بابیه، که نوعاً می‌فهمیدند چه می‌خواهند و چه می‌کنند، تکلیفشان معلوم است. برای نمونه، ملا محمدعلی زنجانی (موسوم به «حجت») که غائله‌ی بایان را در زنجان به راه افکند و توسط امیرکبیر سرکوب شد، صرفاً در پی دستیابی به قدرت و جاه و جلال بود، زیرا وی فردی درس خوانده بود و مسلماً سواد و اطلاعات دینی‌اش از علی محمد باب به مراتب بیشتر بود و قاعدتاً نیک می‌دانست که دعاوی باب هیچ‌گونه اصلاتی ندارد. به همین نمط، کسانی چون قره‌العین و ملا محمدعلی «قدوس» و میرزا حسینعلی «بهاء» که افتضاح «بدشت»<sup>[46]</sup> را به راه افکندند، اباحیینی بودند بودند که می‌خواستند هرگونه مانع را از سر راه هوسبازی خویش بردارند. اما توده‌ی هواداران اولیه باب (که جانفشانیها را هم نوعاً همانها می‌کردند) غالباً از کنه ماجرا بی‌خبر بودند و هر چند با تشخیص خطا، ولی با همان امید و اعتقاد و آرزویی زیر بیرق باب جمع شده بودند که، ما شیعیان در طول تاریخ داشته و هنوز هم داریم. مرحوم لنکرانی شواهد و قرائنی هم برای این امر نقل می‌کرد که در خور ملاحظه بود: لازم است به این نکته مهم تاریخی توجه بیشتری شود که افراد اولیه‌ای که به سراغ صیت و آوازه‌ی باب رفته‌اند، مؤمنین ساده‌لوحی بوده‌اند که (به زعم خود) سراغ کسی رفته‌اند که صرفاً داعیه‌ی ارتباط مستقیم با



حضرت ولی عصر حجة ابن الحسن علیه السلام داشته و ادعای دیگری (اعم از مهدویت و نبوت و...) نداشته است. می دانیم که در طول تاریخ اسلام، در غالب ازمنه، اشخاص صالح ممتازی در بین فرقه حقه شیعه اثنی عشری یافت می شده اند که با آن حضرت علیه السلام ارتباطاتی (البته یک طرفه) یافته و از افاضات ایشان به اشکال گوناگون بهره مند می گردیده اند. صاحب این صیت و صوت هم، خود را «باب» و درب ورود به معارف آن حضرت معرفی کرده بود و در نتیجه، جمعی از مردم (که از مسائل پشت پرده بی خبر بودند و اساساً قدرت تشخیص سره از ناسره را نداشتند) روی آرزوهای مقدس و ممتد تاریخی خویش، و شوق دست یابی به نجات از مظالم وقت، داعیه‌ی علی محمد «باب» را به (خطا) درست و واقعی پنداشته و به . سراغ او رفته اند. به تعبیری روشن تر از افرادی که به باب و دیگر سران وقت این فرقه پیوستند، غالباً خارج از طرز تفکر یاد شده راجع به باب، تصور دیگری نداشته و از نیات شوم و سرائر پلیدی که در طول تاریخ از طرف باب و دیگر سران بایبه تدریجاً کشف گردید بی اطلاع بوده اند. بنابراین، آن هیاهوی اولیه، نتیجه‌ی همان نیت خالص و صفای قلبی بوده که توده‌ی مردم داشته و لذا به مجرد اینکه میرزا علی محمد شخصاً ادعای مهدویت می کند به کلی از اطراف او پراکنده شده و به خانه‌های خود رفته اند. ضمناً باید توجه داشت که در آغاز امر، هیچ نوع از این دعاوی و دین‌سازیه‌ها (که بعداً کشف و آشکار شد) مطرح نبوده و به تدریج ظاهر شده و مورد سوءاستفاده قرار گرفته و نهایتاً توسط عناصر آگاه مسلمان، و احیاناً عناصر تندرو و بی پروای بابی، افشا شده است. آقای لنکرانی با تأکید بر این مطلب که «در مورد توده‌ی اولیه هوادار باب، که اقلیت کمی از ایشان در گوشه و کنار باقی مانده اند، به جاست تحقیقات بیشتری صورت گیرد»، افزودند: «باید

بگویم خودم با آنچه ادعا و استدلال کرد عملاً مواجه بوده و سر و کار داشته‌ام. در این اواخر، من به چند خانواده در شهر زنجان برخوردی که به شعائر اسلامی و شیعی تماماً پای‌بند بودند و ضمناً میرزا علی محمد شیرازی را هم، فقط به عنوان یک سید عاری و بری از همه‌ی ادعاهای باطل، شناخته و قبول داشتند و در شب مرگ او روضه‌خوان آورده و به یاد حضرت سیدالشهداء علیه السلام عزاداری می‌کردند! برخی از این کسان، بعداً به وسیله خود من، با زحمات زیاد و انتظار مدت طولانی و تحمل مشکلات، موفق به گرفتن پاسپورت جهت زیارت عتبات شدند و پس از زیارت اماکن مقدسه‌ی ائمه اطهار علیهم السلام، حساب اموال خود را با مرجع وقت مرحوم آیت‌الله العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی در نجف تصفیه کردند و پس از مراجعت به ایران، وسیله‌ی سفر حج خود را با مال تصفیه شده فراهم و به زیارت بیت الله نائل گردیدند. باید بگویم که سرمایه‌ی اولیه‌ی غائله‌ی بایبه نیز همین سنخ مردم متقی و متنسک، اما ساده‌لوح و بی‌خبر، بوده‌اند.» مرحوم لنکرانی می‌گفت: «درباره‌ی ملاحسین بشرویه‌ای باید تحقیق عمیقی صورت بگیرد که آیا او در جرگه‌ی بازیگران سیاسی و عناصر اباحی مذهب و ماجراجو و دنیاطلب (نظیر حسینعلی نوری و...) قرار داشته، یا از همین سنخ مردم مؤمن اما ساده‌لوح و احساساتی بوده است؟ زیرا اظهار تأسف بشرویه‌ای از قضیه‌ی بدشت، و اعلام این مطلب از جانب وی که اگر در بدشت بوده قره‌العین و اصحاب بدشت را تماماً حد شرعی می‌زد، این احتمال را پیش می‌آورد که کوششها و مبارزات وی در دفاع (نافرجام) از باب، جنبه‌ی بازیگری و اباحی‌گری نداشته و در واقع سوء تفاهمی پیش نبوده است. و الله اعلم بحقائق الامور.» در این باره مؤیدات زیادی در تواریخ خود بایبه و بهایبه وجود دارد. میرزا ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ و مورخ مشهور بهایی) در تاریخ خود تصریح

می‌کند: «... وقتی باب قیام فرمود، اهل اسلام عموماً، و شیعه‌ی امامیه خصوصاً، به جان طالب ظهور مهدی موعود بودند و او [یعنی باب] را مروج شریعت اسلامی‌ه گمان می‌کردند. و لهذا کبار علمای ایران در حوزه‌ی اتباع باب داخل شدند...»<sup>[47]</sup>. مسیو نیکلای فرانسوی، عضو سفارت فرانسه در ایران عهد ناصری نیز در اثر جانبدارانه‌اش پیرامون علی محمد باب می‌نویسد: «نباید فراموش کرد که بایبهای اولیه - یعنی عامه - به هیچ وجه آگاهی تامی از مذهب جدید نداشتند و به طور صاف و ساده تصور ظهور امام مهدی را می‌کردند که باید با شمشیر در یک دست و قرآن در دست دیگر پشت تمام ملل را در زیر قانون اسلام خم کند. اینها نیز مانند مسلمانان اما در عکس جهت عقیده داشتند که باب باید اعمالی را که از پیش راجع به امام مهدی خبر داده شده انجام دهد (عقاید آنها چنین بود تا موقع اجتماع بدشت که چشمهای آنها باز شد و دوباره بسته شد و بایبان تاکنون نیز این عقیده را حفظ کرده‌اند به استثنای اشخاص با معلومات و روشنفکر که اصل مقصود [مساوی نسخ اسلام و تأسیس آیین جدید] را دریافته‌اند)...»<sup>[48]</sup> همو می‌افزاید: توده‌ی بایبان «باب را به منزله‌ی یک مفسری فرض می‌کردند که... باید باطن قرآن را تفسیر کند، یعنی باید کلمات و روح آنها را تفسیر نماید... و از متوقع بودند که پیشگوییهای احادیث و اخبار را محقق نماید...»<sup>[49]</sup>. گزارش معاصر واقعه نیز مؤید اظهارات فوق است. کلنل شیل، سفیر انگلیس در ایران در زمان باب، در گزارش خود با پالمرستون (وزیر امور خارجه‌ی لندن)، مورخ نوامبر 1850، با اشاره به درگیری سخت بایبان زنجان (به رهبری ملا محمدعلی «حجت») با قشون دولتی اعزامی از سوی امیرکبیر و ناصرالدین شاه، می‌نویسد: «گفته می‌شود مدافعین زنجان اصلاً بایی نیستند. چون آنچه سربازها از بالای دیوار شنیده‌اند ندای لا اله الا الله

محمد رسول الله بوده و آنها به علت جور و ستم سربازان نسبت به آنان می‌جنگیدند.»<sup>[50]</sup> افزون بر این، تاریخ نشان می‌دهد که پاره‌ای از بزرگان باییه زمانی که از ادعاهای جدید باب (قائمیت و...) مطلع شدند، از وی روی برگرداندند و از کار خویش اظهار ندامت کردند. ملا عبدالخالق یزدی و ملا محمدتقی هراتی، دو تن از این گونه کسان‌اند.<sup>[51]</sup> چرا راه دور برویم؟ تأمل در همان ماجرای بدشت، که نخستین بار، پرده از ماهیت واقعی و اباحی گرانه‌ی مسلک باییت کنار رفت، مواد تاریخی خوبی را در تأیید نظریه لنکرانی به دست می‌دهد. به تصریح مورخان بابی و بهایی، زمانی که قره‌العین در دشت بدشت، سخن از تغییر شریعت اسلام، و نسخ احکام آن، به میان افکند «همه در میان اصحاب افتاد، بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند» و به رغم تدابیری که اندیشیده شد «همه و دمدمه فرونشست و حتی بعضی از آن سرزمین رخت بر بستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند.»<sup>[52]</sup> پخش خبر رویداد بدشت در بین بایبان دیگر مناطق نیز، با مخالفت و استیحا‌ش آنان روبه‌رو شد. حتی ملا حسین بشرویه‌ای با شنیدن این خبر گفت: «اگر من در بدشت بودم اصحاب آنجا را با شمشیر کیفر می‌نمودم.»<sup>[53]</sup> اصولاً باید توجه داشت که حرکت باب، با عنوان «باییت»، یعنی با این ادعا آغاز شد که من «باب» علم امام زمانم، و شهرت وی در تاریخ به میرزا علی محمد «باب» و شهرت آیینش به «باییت» نیز دقیقاً گویای همین امر، و نشانگر نوعی شناختی است که مردم - اعم از موافقان و مخالفان وی - از او و مسلکش داشته‌اند. ضمناً او پس از طرح این ادعا، مدت کوتاهی (شش سال) بیشتر زنده نبود و در این مدت نیز همواره در حصر و حبس قرار داشت و وی از نزدیک در دسترس توده مردم نبود و بیشتر به نوایی از دور خودش بودند. در واقع، این باور تحرک

بخش اسلامی و شیعی «مهدویت» بود که (البته با «خطای در تشخیص مصداق»، و صحنه گردانی بازیگران سیاسی) غوغای باییت را در ایران اسلامی شیعه برانگیخت و جمعی از شیعیان (ساده دل) را حول پرچم کسی گرد آورد که مدعی باب امام عصر (یا العیاذ بالله، خود او) بود و با ندای «یا صاحب الزمان» به جلادتها و تهورهای بعضا کم نظیر و شگفت‌انگیز (در برابر قوای حکومت) واداشت. جالب اینکه سران بهاییت، همه آن تحرکها و جان‌فشانیه‌ها را به حساب خود واریز کرده، برای «مظلوم‌نمایی» و اثبات حقانیت خویش از آن خاطره تکان‌دهنده تاریخی بهره می‌جویند. در حالی که می‌دانیم، حسینعلی بهاء (پیشوای بهاییان) پس از تبعید از ایران به قلمرو عثمانی، و گشودن دکان ریاست و نهایتاً اعلام نسخ باییت و ابداع مسلک جدید، سیاست تازه‌ای را اعلام و ترویج کرد که (چنان که خود در لوح به ناصرالدین شاه تأکید می‌کند) بر تندی و سرسختی و شورشگری بایبان بر ضد حکومت، مهر پایان می‌زد و پیروان باب را به اظهار اطاعت و بندگی در برابر سلطان فرامی‌خواند. در واقع، آن تحرکها و فداکاریهای عصر ظهور باب، آتش سوختنش از باورها و عقاید شوربخش و تحرک‌آفرین شیعه، بویژه باور مهدویت و انتظار مهدی موعود علیه السلام، و عقاید شوربخش و تحرک‌آفرین شیعه، بویژه باور مهدویت و انتظار مهدی موعود علیه السلام، نشأت می‌گرفت و اگر تحرکات یاد شده را امتیاز و افتخاری به شمار آوریم - که نیست - نمره‌ی آن را باید به آیین تشیع داد که با آموزه‌های حرکت‌آفرین و شوربخش خویش، همواره . توان تحریض و برانگیختن انبوه پیروان خویش را بر ضد ظلم و استکبار دارد.

## خاطرات کینیاژ دالگوروکی را چه کسی در ایران منتشر کرد؟

در اوایل قرن جاری شمسی، کتابی به عنوان ترجمه‌ی یادداشتها (یا خاطرات و اعترافات) کینیاژ دالگوروکی، جاسوس روسیه تزاری در ایران، در کشورمان نشر یافت که نویسنده‌ی آن، اشعار می‌دارد: در ژانویه 1834 برابر شعبان 1249 (حدوداً دو ماه پس از وفات عباس میرزا)، به عنوان مترجم و نایب دوم سفارت روسیه وارد تهران شد و با حسینعلی نوری بهاء و برادران وی در تهران پیوند یافت و از آنها برای جاسوسی و نیز نابودی برخی از رجال وطن‌خواه و ضد روسی پایتخت بهره گرفت. چندی بعد به روسیه بازگشت و از آنجا با مأموریتی جدید (تفرقه‌ی مذهبی بین شیعیان) به کربلا رفت و در درس سید کاظم رشتی، با علی محمد باب شیرازی آشنا و دوست شد و به تدریج او را به ادعای باییت و مهدویت تشویق و تحریک کرد. سپس بار دیگر، و این بار به عنوان وزیر مختار روسیه در ایران (یعنی همان پرنس دالگوروکی، سفیر مشهور روسیه در ایران زمان محمد شاه و ناصرالدین شاه قاجار) به ایران بازگشت و هم خویش را مصروف نشر و ترویج مسلک باب و بهاء ساخت. ناشران خاطرات، در مقدمه‌ی کتاب، اظهار می‌دارند که یادداشت‌های مزبور در سالهای 1924 و 1925 م، با عنوان یک نفر سیاسی و روحانی، در مجله شرق (ارگان کمیسر خارجی شوروی) به چاپ رسیده است. این کتاب، که تاکنون بارها و بارها توسط ناشران گوناگون ایرانی چاپ و منتشر شده است و بسیاری از علاقه‌مندان به پژوهش درباره‌ی باییت و بهائیت، با آن آشنایی دارند، به شدت مورد مخالفت بهائیان قرار دارد و آنان به عللی که کاملاً قابل درک است <sup>[54]</sup>، اصرار دارند که خاطرات مزبور را یکسره مجعول قلمداد کنند. [55] این گروه، رساله‌ای نیز در 82 صفحه در رد این کتاب نوشته‌اند که از طرف محفل ملی روحانی بهائیان در

سالهای پس از شهریور 1320 منتشر شده است. افزون بر بهاییان، برخی از نویسندگان غیر بهایی نیز، همچون مجتبی مینوی، احمد کسروی، عباس اقبال آشتیانی و فریدون آدمیت، اصالت کتاب خاطرات را زیر سؤال برده‌اند.<sup>[56]</sup> متقابلاً، جمعی از پژوهشگران و محققان ایرانی و غیر ایرانی، قرائنی در تأیید مندرجات این خاطرات ذکر کرده، نفی و انکار مطلق آن را بی‌وجه دانسته‌اند. آقایان مرتضی احمدی، در کتاب پرنس دالگوروکی و ضیاءالدین روحانی در مزدوران استعمار در لباس مذهب، طی بحثی مستدل و متکی به شواهد و قرائن متعدد موجود در کتب معتبر بایی و بهایی (دال بر حمایت اعضای سفارت روسیه در ایران - از جمله: پرنس دالگوروکی - از باب و بهاء)، نشان داده‌اند که خاطرات منسوب به کینیاژ دالگوروکی مؤیدات قابل ملاحظه‌ای در تاریخ داشته، بنابراین واجد صحت و اصالت است.<sup>[57]</sup> افزون بر این دو تن، آقایان محمدعلی خادمی (شیرازی) در بهاییان دیگر چه می‌گویند؟...، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی در امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، و عباس کاظم مراد در البایه و البهائیه و مصادر دراستهما، یادداشتهای کینیاژ دالگوروکی را مورد بحث قرار داده، قرائن و شواهدی از تاریخ در تأیید مندرجات این یادداشتهای ارائه کرده‌اند.<sup>[58]</sup> نیز باید از استناد آقای نورالدین چهاردهی (پژوهشگر و مورخ مطلع و آشنا با تاریخچه باب و بهاء) در کتاب خویش، به خاطرات کینیاژ دالگوروکی یاد کرد.<sup>[59]</sup> با این حال پژوهنده تاریخ، در نقد بهائیت، و اثبات پیوند آن با دولتهای استعماری، نیازی به این کتاب و امثال آن ندارد و در خود آثار این فرقه، به قدری اسناد و شواهد تاریخی دال بر روابط سران این فرقه با کانونهای استکباری (از روس و انگلیسی گرفته تا امریکا و صهیونیسم) یافت می‌شود که ما را از استناد به کتبی نظیر خاطرات مستغنی می‌سازد. اما کتاب خاطرات دالگوروکی، نخست بار از

چه طریقی و منبعی در اختیار جامعه ما قرار گرفته، توسط چه کسانی در ایران ترجمه و نشر یافته است؟ عبدالله مستوفی، دولتمرد و مورخ عصر مشروطه پهلوی، ترجمه‌ی خاطرات دالگوروکی به فارسی را پس از استقرار دولت کمونیستی در روسیه می‌داند. وی در کتاب مشهورش شرح زندگانی من می‌نویسد: «... کتاب یادداشت پرنس دالگوروکی، سفیر روسیه در تهران،... بعد از کمونیست شدن روسیه به فارسی ترجمه شده است.»<sup>[60]</sup> دکتر میمندی‌نژاد نیز، تلویحا انتشار خاطرات مزبور را به روسهای بلشویک نسبت داده، انگیزه آن را انتقام از انگلیسیها می‌داند که دسترنج سیاسی روسهای تزاری را ربوده، بهایبان را به طور انحصاری در اختیار گرفته بودند. وی با اشاره به حسینعلی بهاء، و با تعریض به فرزند وی (عباس میرزا) که از ژنرال انگلیسی مدال و نشان گرفت، می‌نویسد: جانشینان وی [مساوی بهاء] در حالی که خود را مظهر الوهیت می‌دانند از بندگان خدا که انگلیسی هستند مدال و نشان می‌گیرند - البته در ازای خدماتی که انجام داده و می‌دهند - این آقایان بزرگوار تحت حمایت انگلیسها در نزدیکی خاک ایران مسکن دارند و به فعالیت مشغول‌اند... نه تنها انگلیسها بلکه روسها هم در فکر بودند از این انتظار مذهبی ایرانیان استفاده کنند و آنها هم سعی نموده‌اند مهدی موعود را برسانند و چون انگلیسها زرنگ‌تر بودند لذا حنای مهدی موعود را که روسها آورده بودند رنگ نداد. روسها هم کتبی انتشار دادند و این فتنه‌ی سیاسی را علنی کردند.<sup>[61]</sup> لُنکرانی، توضیحات دقیق‌تر و شفاف‌تری می‌داد. وی می‌فرمود: متن این خاطرات را، اولین بار، نخستین سفیر دولت کمونیست روسیه پس از سرنگونی رژیم تزاری و پیروزی انقلاب اکتبر، در ایران ترجمه و نشر داد. پارک اتابک که فعلا جایگاه سفارت روس در تهران است روزهای اولی که جهت ایجاد سفارت‌خانه به بلشویکها



واگذار شده بود، حالت پارک عمومی را داشت که خانواده‌های تهرانی به داخل آن رفته، به تفریح و تفرج می‌پرداختند. خاطرات دالگوروکی را، در همین زمان، سفیر روس کمونیست در ایران (روتشتاین) به دست عبدالحسین هژیر (نخست‌وزیر و وزیر دربار مشهور عصر محمدرضا پهلوی) ترجمه و منتشر کرد که آن روزها مترجم و منشی سفارت شوروی در ایران بود. مرحوم لنکرانی از اینکه در بدو پیروزی انقلاب اسلامی ایران، حزب توده (و یگر ایادی رسمی و غیررسمی روس کمونیست در ایران) ناجوانمردانه از آزادی به دست آمده توسط ملت مسلمان و مبارز ایران، سوءاستفاده کرده به جای هماهنگی و کمک به حل مشکلات تاریخی ملت، به صورتهای گوناگون، در عقاید و باورهای ملی و اسلامی این دیار اخلال می‌نمود و از جمله، جهت خدشه در اصل مسلم «مهدویت»، به حمایت از جریان استعماری باییت می‌پرداخت، سخت ناراحت و غمگین بود. به همین علت، در همان ایام و چندی پیش از دستگیری و فروپاشی حزب توده در ایران، گفته بود: 1. اجمالا مسلم است که باییت و بهاییت، از همان اوان پیدایش خود، پیوندهایی با استعمار روس تزاری داشته و از سوی سفیر آنان عصر ناصرالدین شاه (پرنس دالگوروکی مشهور) کمکها و حمایتهایی دریافت می‌کرده است، و در آثار خود باییان و بهاییان، موارد متعددی دال بر این واقعیت وجود دارد. 2. بعد از انفصال قفقاز شیعه از ایران، قسمتهایی از خراسان قدیم هم (مثل مرو و سرخس و بخارا) به اشغال روسهای تزاری درآمد، و از آنجا که مهم‌ترین وسیله‌ی اخلال در معتقدات شیعه، زمینه‌سازی در اخلال اصل مسلم «مهدویت» است، به همین جهت روسها در مقام حمایت آشکار از فتنه‌ی باییت برآمدند و بدین منظور، تحت حمایت آنها، اولین مرکز تبلیغاتی مهم بهاییت در عشق‌آباد، مرکز ترکمنستان فعلی آنها [62]

ساخته شد. علت انتخاب عشق آباد برای تأسیس این مرکز هم (که اولین کانون دستگاه جاسوسی باییت در جهان است) آن بود که اولاً اکثریت جمعیت این منطقه از برادران اهل سنت تشکیل شده است که می دانیم (در قیاس با شیعیان) نسبت به مبحث مهدویت، چندان انس و تعصبی ندارند، بنابراین از دسترس شیعیان، که نوعاً در مقام ضدیت با این گونه تشکیلات برآمده و مانع کار و فعالیت آن می شوند، دور بود. در ثانی، نزدیک خاک ایران قرار داشت و می شد در آنجا به مرور عناصری را پرورش داده و در پوششهای مختلف، به داخل این کشور (که مهد تشیع) است نفوذ داد. ضمناً دامنه‌ی نفوذ سیاست بایب‌گری در داخله‌ی روسیه می توانست تا قفقاز شیعه گسترش یابد و در آنجا زمینه اخلاص در عقیده و از بین بردن اصل مشترک آنها - تشیع - را فراهم سازد و طبعاً از این طریق نیز ایران همسایه از آسیب اعتقادی و فرهنگی، بی سهم نمی ماند. نام آن مرکز را هم مخصوصاً نامی عربی «مشرق الاذکار» دادند، که خاطره عجیبی نسبت به آنجا دارم که به خواست خدا افشا خواهم کرد.<sup>[63]</sup> 3. گذشته از آنکه قضیه‌ی پرنس دالگوروکی (سفیر روسیه در ایران عهد ناصری) و مداخلات علنی او راجع به سران مسلک باب و بهاء، اجمالاً از مسلمات تاریخ بوده و اشاره‌ی به آن در کتب خود این فرقه‌ی استعماری مورد تصدیق و مایه‌ی افتخار آنها قرار گرفته است<sup>[64]</sup>، اینک مطلبی را رسماً و خیلی صریح و قاطعانه اعلام می کنم که برای محققین و پژوهشگران، بسیار مهم بوده و می تواند زمینه‌ی مطالعات و تحقیقات بیشتر در این زمینه قرار گیرد: ما اولین دولتی در جهان بودیم که رژیم انقلابی بلشویکی روسیه را به رسمیت شناخته و با آن (در زمان لنین) رابطه برقرار کردیم و پارک اتابک، یعنی همین محل کنونی سفارت روسیه، را با تن دادن سوابقی، به طور دوستانه، به عنوان سفارت خانه در اختیار آنها قرار دادیم.

البته تسهیلاتی هم از آن طرف نسبت به ایران به عمل آمده بود. 4. اولین سفیر رسمی دولت انقلاب بلشویکی روسیه در ایران (موسوم به روتشتاین) که به همین محل وارد شد، درهای سفارت (یعنی پارک اتابک پیشین) را که محیطی باصفا بود به عنوان (به اصطلاح) عملی مردم و خلقی، به روی مردم تهران گشود و رسماً اعلان کرد که مردم می‌توانند روزهای جمعه، به طور رایگان و بدون قید و شرط، از محل سفارت به عنوان گردشگاه، و محل تفرج عمومی، بهره‌گیرند. پیرو این اعلام، مردم تهران نیز آنجا را تفریحگاه خود ساخته و با زن و فرزند خویش برای گردش و استراحت به آنجا می‌رفتند (بعدها، البته تدریجاً ساعات گشایش سفارت به روی مردم تقلیل یافت و سپس به کلی درب سفارت خانه به روی مردم عادی بسته شد). راجع به اوایل آن سفارت، خاطراتی بامزه وجود دارد که یک قلم‌رمانتیک باید آن را پیاده کند. علاوه بر این، از طرف روتشتاین، به منظور ابراز (عملی) نفرت رژیم انقلابی جدید روسیه از رژیم پیشین همان کشور، افشاگریهای عجیبی پیرامون سوابق عملکرد روسیه تزاری و خاندان رومانف و تزارها بر ضد ایران (یعنی مظالم و جنایاتی که از سوی آنان نسبت به ایرانیان صورت گرفته بود) به عمل آمد، که یکی از آن افشاگریها که از آرشیوهای سری امپراتوری روس تزاری استخراج و در اختیار ایران قرار داده شد همین کتاب مشهور خاطرات کینیاژ دالگوروکی بود که نقش عمال تزاری را در تأسیس فرقه‌ی بابیه و بهاییه شرح می‌دهد، و اولین بار، متن آن را مأموران خود رژیم انقلابی کمونیست روسیه در اختیار مردم ما گذاشتند. خاطرات مزبور از سوی سفارت خانه روسیه بلشویک (و به قلم عبدالحسین هژیر، منشی و مترجم وقت سفارت روس، و نخست وزیر و وزیر دربار مشهور و مقتول بعدی) ترجمه و منتشر شد و همان موقع، مقادیر زیادی از ترجمه فارسی آن همه جا را

پر کرد و در داخله خود سفارت هم بین جماعت مردم (که جهت تفرج بدانجا می‌رفتند) دست به دست می‌گشت.<sup>[65]</sup> در بین افشاگریهای سفارت، مطالب دیگری هم غیر از خاطرات دالگوروکی وجود داشت که موضوع آن در خاطرمان مانده و این یکی هم چون از جهاتی، حساس تر بود و کرارا هم به چاپ رسیده و می‌شود به یادمانده است. رژیم انقلابی روسیه چنان که گفتم با این افشاگریها می‌خواست، ضمن اظهار تأسف از مظالم روسهای تزاری در ایران، به اصطلاح برساند که ما از این گونه دسایس و مداخله‌های استعماری در ایران متنفر و بیزار می‌باشیم و رویه‌ی شیطنی اسلاف خود را تعقیب نمی‌کنیم. آن وقت اینها (مساوی توده‌ایها وابسته به روس کمونیست) از بایبه به عنوان یکی از جنبشهای انقلابی ایران و از قرّة العین (با آن افتضاح بدشت‌اش) این گونه تعریف و دفاع می‌کنند! 5. من نمی‌دانم چه علاقه و عشقی است که این آقایان کمیته‌ی حزب توده به مؤنث و مذکر این انشعاب جاسوسی مخلوق دوران امپراتوری روسیه دارند؟! مثلاً آقای تئوریسین حزب توده در فصلی از کتاب خود برخی بررسیها درباره‌ی جهان‌بینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، تیترا می‌زند: «جنبش بایبان، آخرین و بزرگ‌ترین جنبش قرون وسطایی که بر آن، مهر و نشانی از عصر نوین است.»<sup>[66]</sup> در همان کتاب می‌گوید: جنبش بایبان «در تاریخ کشور ما دارای قدرتی است والا، و سزا نیست که بر پایه‌ی ذهنیات مذهبی و غیره آن را ناچیز گرفت...»<sup>[67]</sup> و در جای دیگر ادعا می‌کند که: قرّة العین «بی‌شک از اعظم زنان تاریخ کشور ما است»!<sup>[68]</sup> همچنین می‌افزاید: «بایبانی مانند باب‌الباب (مقصود، ملا حسین بشرویه است)، قدوس (ملا محمدعلی بارفروش)، حجت (ملا محمدعلی زنجانی)، دارابی (سید یحیی) و بویژه طاهره از سیماهای شگرف و تابناک جنبشهای انقلابی ایران هستند»!<sup>[69]</sup>

از مطالبی که آقای تئوریسین حزب راجع به قضیه‌ی بدشت در این کتاب آورده کاملاً برمی‌آید که منشأ عظمت و محبوبیت قره‌العین پیش اینها آن است که، گستاخانه، خود را «بی‌برده» و «بی‌حجاب» به جمعیت عرضه داشته است.<sup>[70]</sup>

مطالعه‌ی فصل مربوط به بابت در کتاب آقای تئوریسین، مخصوصاً قسمت مربوط به قضیه‌ی بدشت در آن فصل، به خوبی گویای اسرار پیش‌بینی شده‌ی سران این فرقه (و رمز تعریف و تجلیل مارکسیست‌ها از آنها) است، که کیاست و سرعت عمل شهید میرزا تقی خان امیرکبیر با از بین بردن سید علی محمد باب، فرصت تکمیل دیکته‌های استعمار تزاری را از او گرفته است. می‌خواهیم بدانیم چرا همان فتنه بابت (که طبق اسناد منتشره توسط سفارت روسیه‌ی بلشویکی، مخلوق دسایس پرنس دالگوروکی سفیر استعمار روسیه‌ی تزاری بوده است)، مورد حمایت این روشنفکران روسوفیل بومی ما قرار گرفته؟! اگر این دین‌سازی و فتنه‌انگیزی تزارها به دست عوامل داخلی‌شان در ایران خوب و آزادی‌خواهانه بوده، چرا سران انقلاب اکتبر روسیه آنها را قتل عام و قلع ماده کردند که حتی ادعای یک دختر که ادعای نسبت خود را به خاندان سلطنتی از بین رفته روسیه (سلسله تزاری رومانوف) می‌کرد تا آخر هم ادعایش به جایی نرسید؟! و اگر بد بود این آقایان چرا کتابها و فصلها و نشریه‌ها و خطابه‌ها و تبلیغات و تجلیلها از آن دستگاه جاسوسی روس تزاری حمایت کرده و می‌کنند و کتابها در مدح و و دفاع از بابت نوشته و منتشر می‌کنند و چه مبالغه‌ها و تجلیلها از ماده و نرنکیز و غلامهای روسیه تزاری (یعنی رؤسا و سردمدارهای فتنه‌ی باب) کرده و می‌کنند و به حمایت آنها با مخالفین این دستگاه جاسوسی می‌جنگند... در اوایل دهه‌ی 1360 ش، خاطرات منسوب به کینیاز دالگوروکی را مطالعه کردم. روزی به خدمت لنکرانی رسیدم و در خلال صحبت، قسمتهایی

از خاطرات مزبور را برای ایشان بازگو کردم. از جمله بخش مربوط به روابط دالگوروکی با یکی از روحانیون تهران، موسوم به شیخ محمد، که طبق آنچه در خاطرات مزبور آمده، فردی بود مازندرانی‌الاصل و اصالتاً اهل قریه‌ی اسک (از توابع لاریجان) که در کوچه وقفی نزدیک سفارت خانه وقت روسیه در تهران سکونت داشت. دالگوروکی وی را به عنوان معلم زبان عربی خود برگزید و با او ارتباطی وثیق به هم زد، نزد وی اظهار تشریف به اسلام کرد و حتی برادرزاده‌ی وی (زیور) را به همسری گرفت.<sup>[71]</sup> مرحوم لنکرانی، که قبلاً این داستان را در کتاب خاطرات خوانده و از آن مسبوق بود، به طور مستند و نشان دار، مؤیدات تاریخی جالبی را برای وجود روحانی با همین اسم و مشخصات در محل یاد شده بیان داشت. ایشان به نقل از یکی از پیرمردان تهران در دوران قاجاریه، در محضر پدرشان آیت الله حاج شیخ علی لنکرانی، از شیخی محمد نامی اسم می‌برد که از روحانیون تهران بود و در همان جا می‌زیست که کتاب خاطرات ذکر می‌کند و خصوصیات و احوالش نیز تماماً با «شیخ محمد» مذکور در کتاب خاطرات دالگوروکی انطباق داشت. مرحوم لنکرانی، با توجه به این گونه قرائن، و بویژه انتشار رسمی خاطرات از سوی سفارت خانه یک دولت معتبر، در کل، معتقد به اصالت تاریخی خاطرات منسوب به پرنس دالگوروکی بود و اعتبار آن را صریحاً و کتباً تأیید می‌نمود. در همان جا، از آقای لنکرانی پرسیدم: چگونه و چرا کینیاز دالگوروکی طبق آنچه در یادداشتهای منسوب به او آمده خود را «لنکرانی» قلمداد کرده با نام «شیخ عیسی لنکرانی» در کربلا وارد عمل شده است؟ ایشان پاسخ داد: اینکه دالگوروکی خود را لنکرانی (و در واقع، جزء اهالی قفقاز و روسیه) جا زده، برای آن بوده که شباهت خود به روسها را توجیه کند. و اما اینکه چرا از میان آن همه شهرها قفقاز، لنکران را برگزیده، علتش

می‌تواند این باشد که شهر لنکران در قفقاز آن روزگار (و حتی تا امروز) مرکز عملی و دینی منطقه محسوب می‌شده و حکم «قم» در ایران امروز را داشته است، لذا است که خود را به عنوان شیخ عیسی لنکرانی معرفی کرده است.

## پیوند سران باب و بهاء با استعمار تزاری

چنانکه مرحوم لنکرانی تأیید کرده، در آثار خود بایبان و بهاییان نکات بسیاری دال بر پیوند سران این دو فرقه با دولت روس تزاری وجود دارد که به برخی از آنها ذیلاً اشاره می‌کنیم: اقدام کنسول روسیه در تبریز توسط تقاش کنسول خانه از جسد باب صبح روز بعد از اعدام<sup>[72]</sup>؛ وعده‌ی ملا محمدعلی زنجانی (رئیس بایبان زنجان) به پیروانش هنگام جنگ با قشون امیرکبیر، مبنی بر حمایت امپراتوری روس از آنها<sup>[73]</sup>؛ اعتراض سفیر روسیه (پرنس دالگوروکی) به امیر بابت سرکوب و قلع و قمع بایبان شورشگر در زنجان<sup>[74]</sup>، اقدام دالگوروکی (برای نجات حسینعلی بهاء از زندان ناصرالدین شاه) پس از واقعه‌ی ترور نافرجام شاه، و بدرقه‌ی او توسط غلامان سفارت تا مرز عراق<sup>[75]</sup>؛ و صدور لوح از سوی حسینعلی بهاء خطاب به امپراتور روس (الکساندر دوم) در تشکر از الطاف امپراتور و سفیر او (دالگوروکی) در ایران.<sup>[76]</sup> همچنین می‌توان به نکات در خور تأمل زیر اشاره کرد: عضویت بستگان نزدیک حسینعلی بهاء به عنوان منشی در سفارت روسیه در ایران: میرزا حسین نوری (برادر بزرگ‌تر حسینعلی بهاء و میرزا یحیی صبح ازل)، میرزا مجید خان (شوهر خواهر بهاء) و میرزا ابوالقاسم خان آهی (خواهرزاده‌ی بهاء)<sup>[77]</sup>؛ پیوند نزدیک اعضای خاندان افنان (خویشاوندان مادری باب و نمایندگان عباس افندی در ایران) با سفارت روسیه و فعالیت حاجی میرزا محمدتقی افنان وکیل الدوله و برادران و پسرانش به عنوان نمایندگان تجاری روسیه در بمبئی و یزد، و نیز عضویت آقا علی حیدر شیروانی (بهایبی و از شرکای تجاری خاندان افنان) در سفارت روسیه در تهران<sup>[78]</sup>؛ عضویت عزیزالله خان و رقاء، از اعظام بهاییان تهران در بانک استقراضی روس در تهران، و عضویت برادر وی (ولی الله خان)



در سفارت روسیه<sup>[79]</sup>؛ رهایی میرزا حیدرعلی اسکویی و گروهی از بهاییان از زندان شجاع الدوله حاکم آن شهر با مداخله‌ی کنسولهای روسیه و فرانسه در تبریز، و اقدام غیرمعمول کنسول روسیه به انتقال بهاییان با درشک‌های شخصی خود از زندان به کنسولگری و پذیرایی از ایشان<sup>[80]</sup>؛ حمایت سفارت روسیه از ورقاء (یکی از سران بهائیت) و میرزا حسین زنجانی، زندانیان علاءالدوله حاکم زنجان<sup>[81]</sup>؛ تألیف کتابهای متعدد توسط رزن روسی و کاپیتان تومانسکی راجع به بابیه و بهاییه.<sup>[82]</sup> نمونه‌هایی از اعتراف دو تن از سران بهائیت درباره پادرمیانی و وساطت پرنس دالگوروکی برای آزادی و حفظ جان حسینعلی بهاء از گزند دولت ایران بدین قرار است: شوقی افندی (نواده و جانشین عباس افندی) با اشاره به ماجرای ترور شاه می‌نویسد: «روز بعد با نهایت متانت و خونسردی به جانب نیاوران مقر اردوی سلطنتی رهسپار شدند. در زرگنده میرزا مجید شوهر همشیره‌ی مبارک که در خدمت سفیر روس پرنس دالگوروکی Dalgoroki Prince سمت منشی‌گری داشت آن حضرت را ملاقات و ایشان را به منزل خویش که متصل به خانه‌ی سفیر بود رهبری و دعوت نمود. آدمهای حاجی علی خان حاجب‌الدوله چون از ورود آن حضرت باخبر شدند موضوع را به مشارالیه اطلاع دادند و مراتب را شخصا به عرض شاه رسانید. شاه از استماع این خبر غرق دریای تعجب و حیرت شد و معتمدین مخصوص به سفارت فرستاد تا آن وجود مقدس را که به دخالت در این حادثه متهم داشته بودند تحویل گرفته نزد شاه بیاورند. سفیر روس از تسلیم حضرت بهاء‌الله امتناع ورزید و از هیکل مبارک تقاضا نمود که به خانه‌ی صدراعظم تشریف ببرند. ضمناً از مشارالیه به طور صریح و رسمی خواستار گردید امانتی را که دولت روس به وی سپارد در حفظ و حراست او بکوشد.<sup>[83]</sup> عبدالحمید اشراق

خاوری، مبلغ و مورخ مشهور بهایی نیز خاطرنشان می‌سازد: ناصرالدین شاه «فورا مأموری فرستاد تا حضرت بهاء‌الله را از سفارت روس تحویل گرفته نزد شاه بیاورد. سفیر روس از تسلیم حضرت بهاء‌الله به مأمور شاه امتناع ورزید و به آن حضرت گفت که به منزل صدراعظم بروید و کاغذی به صدراعظم نوشت که باید حضرت بهاء‌الله را از طرف من پذیرایی کنی و در حفظ این امانت بسیار کوشش نمایی و اگر آسیبی به بهاء‌الله برسد و حادثه‌ای رخ دهد شخص تو مسئول سفارت روس خواهی بود.»<sup>[84]</sup> .

## مشرق الاذکار عشق آباد، روسیه و بهائیت

لرد کرزن در کتاب مشهور خود ایران و قضیه‌ی ایران، از عشق آباد به عنوان «پایتخت نظامی و اداری روس در شمال ایران» یاد کرده<sup>[85]</sup> از اهمیت سیاسی - اقتصادی - سوق الجیشی مهم آن برای روسها پرده برمی دارد.<sup>[86]</sup> ویلهلم لیتن، کنسول آلمان در جنگ جهانی اول در تبریز، تصریح می کند که جاده‌ی عشق آباد قوچان مشهد «برای روسها ارزش بسیاری داشت»<sup>[87]</sup> اظهارات این دو کارشناس غربی را، کتابچه‌ی محرمانه‌ای نیز که کلنل زلاطراف در سال 1360 ق پیرامون جزییات بنیه نظامی و وضعیت سوق الجیشی ایران، و شیوه‌ها و راههای مناسب برای حمله و تصرف نظامی این کشور، نوشته، در مجمع سران ارتش روسیه با حضور برادر امپراتور قرائت کرده است، کاملاً تأیید می کند.<sup>[88]</sup> در زمان ناصرالدین شاه، روسها فشار شدیدی به دولت ایران می آوردند که از قوچان و مشهد به سمت عشق آباد روسیه جاده بکشد.<sup>[89]</sup> اما در آستانه آخرین سفر ناصرالدین شاه به اروپا (1306 ق) سفیر وقت روسیه در ایران پرنس دالگوروکی (با پرنس دالگوروکی سفیر ایران در زمان علی محمد باب اشتباه نشود) با خشونت تمام، حکومت ایران را برای انجام برخی از تقاضاهای استعماری روسیه، زیر فشار قرار داد و دولت ایران ناگزیر از اجابت درخواست روسها شد. یکی از این تقاضاها، اتمام راه شوسه میان مشهد و عشق آباد روسیه (مرکز تجمع و تبلیغ بهاییها) بود.<sup>[90]</sup> در واقع، بنای عشق آباد، جزیی از استراتژی تجاوزکارانه روسیه در طول قرن نوزدهم (مبنی بر بلع شمال ایران) بوده است که با تصرف و تسخیر نظامی پیاپی ایالات شمال و غرب خراسان بزرگ قدیم (مرو، سرخس، بخارا، و...) آغاز شده بود، و موضوعاتی چون تجمع بهاییان و تشکیل مشرق الاذکار آنان در آن شهر با حمایت جدی و

آشکار روسیه را، باید در چارچوب استراتژی یاد شده تلقی کرد. کسروی می‌نویسد: آنچه دانسته‌ایم [حسینعلی] بهاء در تهران با کارکنان سیاسی روس به همبستگی می‌داشته، و این بوده چون به زندان افتاد روسیان به رهاییش کوشیده و از تهران تا بغداد غلامی از کنسولخانه همراهش گردانیده‌اند. پس از آن نیز دولت امپراتوری روس در نهران و آشکار هواداری از بهاء و دسته‌ی او نشان می‌داده. این است در عشق‌آباد و دیگر جاها آزادی به ایشان داده شد.<sup>[91]</sup> سخن کسروی را خود بهاییان تأیید کرده‌اند. فاضل مازندرانی، به تفصیل تاریخچه‌ی بنای مشرق‌الاذکار عشق‌آباد، و حمایتها و مساعدتهای بی‌دریغ روسها از آنان در جریان احداث این بنا، را شرح داده است.<sup>[92]</sup> بر پایه‌ی این کتاب، در 1304 ق یکی از اقوام علی محمد باب، موسوم به حاجی میرزا محمدعلی افنان شیرازی، طبق دستور بهاء، زمین مشهور به زمین اعظم را از اعظم نام، صاحب آن، خرید و عمارتی بر ساختمان آن افزود. تا شانزده سال پس از آن تاریخ، بهاییان از آنجا به عنوان معبد استفاده می‌کردند و مجالس و محافل‌شان در آنجا برگزار می‌شد. در 1311 ق علی‌اکبر معماری یزدی بهایی، از سوی عباس افندی مأموریت یافت که نقشه مشرق‌الاذکار را براساس 9 کشیده و به نظر وی برساند. سپس به تدریج وجوهی جمع‌آوری شد و زمینهای دیگری در کنار زمین اعظم خریداری گردید تا اینکه در سال 1317 ق حاجی میرزا محمدتقی افنان (نماینده‌ی تجاری و وکیل الدوله دولت روسیه،<sup>[93]</sup> و برادر میرزا محمدعلی افنان) از جناب عباس افندی مأمور ساختن مشرق‌الاذکار شد. وکیل الدوله در 1319 ق به عشق‌آباد آمد و با مساعدت محفل بهایی در آن شهر کار تخریب ساختمان موجود در زمین اعظم را برای احداث مشرق‌الاذکار در 28 رجب 1320 آغاز کرد. «در آن وقت تمام بهاییان

عشق‌آباد و اطراف به هزار نمی‌رسیدند.» در رمضان 1320 برابر 28 نوامبر 1904، ژنرال «سوبوتیچ، والی بلد که... محبت ابرار [مساوی بهاییان را] در دل داشت با جمعی کثیر از اعضای حکومتی و هم جمعیتی کثیر از بهاییان حاضر شده و در وسط عمارت که مرتفع‌تر از همه جا بود چادر افراشته، زینت نموده، فرشهای نفیس گسترده و میز و کراسی<sup>[94]</sup> چیدند و فواکه و حلویات که در خور حضور جنرال مذکور بود حاضر ساختند و جنرال اوراق تاریخ بنا که به خط روسی و هم فارسی مرقوم شد و در جعبه‌ی فضه<sup>[95]</sup> قرار داشت در محلی که برای دفن مقرر گشت زیرا اولین سنگ بنا نهاد و در حالی که حاجی وکیل الدوله نشانهای دولت روس و امیر بخارا [را] نصب بر لباسش داشت و پهلوی جنرال سوبوتیچ ایستاده بود فتوغراف اجتماعی [مساوی عکس دسته‌جمعی] برداشتند. آن وقت اطراف محل مذکور را با سمنت محکم ساختند و و سنگ اول بنا را گذاشتند. پس با صاحب منصبان در سراپرده نشسته چای و شیرینی صرف گشت و اظهار محبت و ملاحظت و رضا نسبت به اهل بها نمودند و همگی ابراز شادمانی از جهت بناء معبد کردند و تنی از بهاییان خطابه [ای] مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ذکر خیر سلاطین عادل و وزراء کامل انشاء و قرائت کردند و آحاد بهاییان به مدح و دعای دولت عادل‌هی [روسیه] رطب اللسان گشتند...»<sup>[96]</sup> . پس از آن بهاییان با فوریت و سرعت دست به کار شدند و مجموعاً در طول پنج سال عملیات احداث مشرق‌الاذکار را به پایان رسانید. «در اولین سال که مشرق‌الاذکار بنیاد شد چون بهاییان از حکومت [روسیه] مهندس کاردانی خواستند... اکنف که مهندس کامل بود تعیین گردید و مقارن بناء مشرق‌الاذکار، کلیسای ملی نیز در عشق‌آباد بنا گردید و اکنف، مهندس این هر دو بنا بود و در کمال فعالیت و جدیت کار کرد و در حقیقت به کفایت او بود که عمده عمارت

بدین عظمت در ظرف دو سال ساخته شد...»<sup>[97]</sup> وکیل الدوله در شوال 1328 با بدرقه‌ی گرم بهاییان، عشق‌آباد را به عزم دیدار با عباس افندی ترک کرد و پس از رفتن او باز هم کار خریداری زمینهای اطراف مشرق‌الاذکار و توسعه‌ی بنای آن ادامه یافت.<sup>[98]</sup> افزون بر آنچه گذشت، در سال 1335 ق / 1917 م مجله‌ی بهایی خورشید خاور به زبان فارسی و تحت مدیریت سید مهدی گلپایگانی (مبلغ مشهور بهایی) در عشق‌آباد تأسیس شد. این مجله، ضمن تبلیغ مسلک بهائیت، به مقالات ضد بهایی مشهد پاسخ داد و این امر سبب شد که ورود آن به خراسان از سوی متدینین ممنوع گردد. لذا ورود و پخش آن در ایران، از طریق گیلان انجام می‌گرفت. پس از انقلاب اکتبر چند بار مجله تعطیل شد ولی با دوندگی بهاییان دوباره جواز نشر یافت.<sup>[99]</sup> نمونه دیگر حمایت آشکار روسها از بهاییان در عشق‌آباد را می‌توان در ماجرای قتل محمدرضا اصفهانی مشاهده کرد که فردی بهایی و مقیم عشق‌آباد بود و در 12 محرم 1307) به علت توهین به مقدسات اسلامی) به دست جمعی از ایرانیان شیعه‌ی ساکن عشق‌آباد به قتل رسید.<sup>[100]</sup> به نوشته‌ی آواره در الکواکب الدریه (از تواریخ معتبر بهایی)، پس از قتل محمدرضا اصفهانی، میرزا ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ مشهور بهایی) و جمعی از بهاییان با قمروف (کاماروف) «ژنرال روسیه» و حاکم «خوارزم و ترکمانیه» در عمارت حکومتی دیدار کردند و کاماروف «با غایت ملاطفت و مهربانی، مستفسر حالات و مقصود از ملاقات» آنها شد و میرزا ابوالفضل با تأکید بر اینکه «قریب نه سال است این طایفه بهاییه در ظل مرحمت دولت بهیه در عشق‌آباد متوقف و به تجارت و زراعت مشغول‌اند» اظهار داشت: «حزب شیعه» یکی از بهاییان (موسوم به حاج محمدرضا اصفهانی) را کشته و باز هم قصد تعرض دارند «و اکنون مقصود از مزاحمت اینکه آنچه اولیای ایالت

امر و مقرر فرمایند اطاعت شود و بدون اذن و اطلاع بزرگان بلد حرکتی نکنیم.»<sup>[101]</sup> پس از آن دیدار و گفتگو که ژنرال روسی «با کمال رأفت» با آنان «معامله» و رفتار می‌کند<sup>[102]</sup>، خشانریسکی قاضی عسکر روسیه (سود اعظم) برای تحقیق پیرامون این ترور، و صدور حکم قضایی درباره‌ی عاملین آن، از سوی تزار روس به عشق‌آباد می‌آید و در نهایت به نفع بهاییان داوری کرده، حکم به قتل دو تن از مسلمانان و نفی ابد و طولانی چند تن دیگر می‌دهد و هنگام اجرای حکم اعدام، مجازات آن دو را نیز به تبعید و حبس پانزده ساله در سیبری (که در واقع مرگ تدریجی با اعمال شاقه بود) تغییر می‌دهند و منت آن را بر سر مسلمانها می‌نهند که به اصطلاح بهاییان، قاتلان را بخشیده و از مرگ نجات داده‌اند!<sup>[103]</sup> میرزا ابوالفضل گلپایگانی، که در جریان واقعه حضور داشته، خود در نامه به میرزا اسدالله خان می‌نویسد: «وعداتی که از دولت قویه بهیه‌ی روسیه اطال الله ذیلها من المغرب الی المشرق و من الشمال الی الجنوب... در این محاکمه ظاهر شد شایسته است ثبت در تواریخ و سزاوار مذاکره‌ی دوستان در جمیع دیار و بلدان است... و جمیع دوستان به دعاوی دوام عمر و دولت و ازدیاد حشمت و شوکت اعلی حضرت امیراتور اعظم الکساندر سوم و اولیاء دولت قوی شوکتش اشتغال ورزند.»<sup>[104]</sup> بعد از واقعه‌ی مزبور، «بهاییان عشق‌آباد رسمیت و اهمیت یافتند» و در «سنه‌ی هزار و سیصد و یازده مدرسه‌ی رسمی افتتاح دادند و در سال هزار و سیصد و بیست هجری مطابق 1902 میلادی معبد جلیل و مشرق‌الاذکار عظیم برپا کردند.»<sup>[105]</sup> به قول آواره «بعد از شهادت حاجی محمدرضا و محاکماتی که به عمل آمد، دولت روس بهاییان را به رسمیت شناخت و قمراف [مساوی کاماروف]، حاکم ترکستان، به معاونت و مساعدت ایشان پرداخت. حتی خودش اظهار کرد که در

اینجا معبد بسازید تا در ظل اقتدار دولت روسیه رسمیت یابید. از آن به بعد بهاییان دم به دم و قدم به قدم رو به سر منزل ترقی ره فرسا شدند تا آنکه پس از قلیل مدتی مدرسه رسمی در همان زمین اعظم افتتاح دادند.<sup>[106]</sup> او می‌افزاید: «از نکات نگفته آنکه: شه‌الله روسها چه در دوره‌ی تزاری و ایام استبداد و چه بعد از جمهوریت، از هر جهت، بهاییان را راحت گذاشته ایدا ممانعت در مقاصد روحانیه ایشان ننموده بلکه تا حدی که مرام ایشان مفید به حال عموم و موافق تمدن بوده بر اجرای آن مساعدت کردند.»<sup>[107]</sup>



## مبارزه‌ی لنکرانی با مشرق‌الاذکار

مرحوم لنکرانی بارها می‌فرمود: «نقشه و برنامه بهاییها در «مشرق‌الاذکار» عشق‌آباد را من برهم زدم!»، اما متأسفانه هیچ‌گاه پیش نیامد که از ایشان پرسیم قضیه چه بوده و چگونه آن را برهم زده‌اند. همین قدر می‌دانیم که وی (به جرم مبارزه‌ی بی‌پروا با رضاخان، و جمهوری ساختگی و فرمایشی او) از سوی دیکتاتور نوظهور همراه آیت‌الله حاج سید رضا فیروزآبادی و چند تن دیگر در شب 30 تیر 1303 / 18 ذی‌حجه‌ی 1342 به کلات نادی (در مرز خراسان) سپس شهر مشهد تبعید شد و در پاییز همان سال به وساطت آیت‌الله شیخ مرتضی آشتیانی از تبعید آزاد گردید. او از طریق قفقاز به تهران بازگشت و در آن میان، با مقامات روس کمونیست به گفتگو نشست، آنان را در جریان مسائل «واقعی» ایران قرار داد و با افشای ماهیت «استعماری / انگلیسی» رضاخان، اشتباه «استراتژیک» سفیر وقت شوروی در ایران (شومیاتسکی) و عناصر چپ مرتبط با او (به ویژه سلیمان میرزا و یاران او در حزب سوسیالیست) در کمک به رضاخان (به عنوان افسری «خلقی» و آزادیخواه) را برملا ساخت و ثابت کرد که با این اشتباه، چه کلاه بزرگی بر سر کرملین رفته است. این گفتگوها مؤثر واقع شد و زمینه‌ساز عزل شومیاتسکی، و محاکمه و مجازات او در روسیه شد. دولت اتحاد جماهیر شوروی (زمان ریاست استالین) از سال 1307 ش / 1928 م به بعد (بویژه در آستانه جنگ جهانی دوم (سالهای 1314 و 1317 / 1935 و 1938) دست به تصرف مشرق‌الاذکار عشق‌آباد زد و آن را تبدیل به موزه کرد. همچنین، در سطحی وسیعی، به دستگیری و تبعید بهاییان به نقاط مختلف روسیه (نظیر سیبری) و بعضاً ایران پرداخت، اموال و کتب ایشان را ضبط و محافل و مدارس ایشان را تعطیل کرد و فعالیتهای اجتماعی و تبلیغاتی

آنها را در عشق‌آباد و دیگر نقاط روسیه (از ترکستان تا قفقاز) ممنوع ساخت. [108]. خان ملک ساسانی (مورخ پراطلاع معاصر، و سفیر ایران در پایتخت عثمانی پس از جنگ جهانی اول) در تحلیل برخورد تند بلشویکها با بهاییان، ضمن اشاره به پیوند اعضای این فرقه با سفارت انگلیس و سازمان اینتلیجنت سرویس بریتانیا در دوران قاجار، می‌نویسد: بعد از جنگ بین‌المللی اول که حکومت شوروی در روسیه برقرار شد، در عشق‌آباد که مرکز اجتماع و عملیات بهاییها بود. بالشویکها درون مشرق‌الاذکار شبکه جاسوسی به نفع انگلیسها کشف کرده، قریب یکصد نفر از وجوه بهاییهای آنجا را معدوم ساختند. همچنین جاسوسانی که در جنگ بین‌المللی اول عربها را در سوریه و حجاز و نجد و شرق اردن برای جدا شدن از عثمانیها و به دست آوردن استقلال تبلیغ می‌کردند، همه از بهاییها [بوده] و به دستور انگلیسها این تبلیغات را انجام می‌دادند. از جمله آنها، یکی حسین روحی بود که پدرش اهل آذربایجان، و گویا در مصر متولد شده بود و در سفارت انگلیس مقیم قاهره منشی بود و در جنگ بین‌الملل اول پولهایی که بایستی میان عربها تقسیم شود او می‌برد و می‌رساند و بعد هم مطابق آخرین اطلاعی که به من رسید در فلسطین وزیر فرهنگ شده بود. و نیز برادران افنان که خود را از خویشاوندان میرزا علی محمد باب می‌دانستند در وقت تشکیل دولت عراق دست‌اندرکار کلیه‌ی امور عراق بودند... [109].

## روتشتاین، هژیر و پارک اتابک

تئودور روتشتاین، اولین وزیر مختار رسمی شوروی در ایران است که در روز 6 اردیبهشت 1300 (26 آوریل 1921) وارد تهران شد و پس از دیدار با احمد شاه قاجار، ولیعهد (محمدحسن میرزا) و نیز نخست‌وزیر وقت (سید ضیاءالدین طباطبایی) در 8 اردیبهشت کار خویش را آغاز کرد.<sup>[110]</sup> وی با سید ضیاء رهبر سیاسی کودتای انگلیسی 1299 میانه‌ی گرمی نداشت و حتی دو منشی ایرانی سفارت (به نامهای میرزا یوسف خان و میرزا عبدالله خان) را که دریافته بود جاسوسهای سید در سفارت اند اخراج کرد. او با احمد شاه (که دل پری از نخست‌وزیر اجباری و انگلوفیل خود داشت) بر ضد سید وارد گفتگو و مذاکره شد و به عزل وی از نخست‌وزیری کمک کرد.<sup>[111]</sup> متقابلاً کوشید با عناصر و مطبوعات مبارز (بویژه چپ) تماس گرفته، آنان را در مبارزه با رقیب لندنی خویش مدد رساند و در این راه نیز توفیقاتی کسب کرده و توانست به زودی روابط گرمی با ایشان به هم زند.<sup>[112]</sup> البته از رضاخان نیز (که کانون قدرت نظامی بود) غافل نبود. چنان که رضاخان هم با او بازی می‌کرد و در نهایت کارشان به رویارویی کشید.<sup>[113]</sup> باری، روتشتاین در 23 اردیبهشت 1300 با صدور اعلامیه‌ای در تهران اشعار داشت که باغ بزرگ سفارت روسیه (پارک اتابک سابق) به روی عموم برای گردش و هواخوری در روزهای جمعه باز می‌باشد. اعلامیه یاد شده با استقبال مردم روبه‌رو شد.

## امیرکبیر؛ نقش بی بدیل در سرکوب فتنه باب

قتل باب و قلع و قمع آشوب بایبان در دوران قاجار، توسط شادروان میرزا تقی خان امیرکبیر (صدراعظم ناصرالدین شاه) صورت گرفته است. مرحوم لنکرانی در مقدمه خاطرات مستر همفر، صص 5-6، با اشاره به این نکته که «علی محمد باب پس از باز شدن مشمت رسوایی اش، با کفایت و درایت بزرگمرد تاریخ ایران مرحوم میرزا تقی خان امیرکبیر اعدام شد» می نویسد: مرحوم میرزا تقی خان امیرکبیر زمان واقعه علی محمد باب، عنوان امیر نظام داشت و این فرقه مخلوق اجانب و جاسوس آنها، برای اینکه از عظمت و شرافت و نام نیک بلند آوازه آن بزرگمرد ضرر نبرده باشند کشتن او [باب] را پای ناصرالدین شاه حساب کرده اند ولی در نظر عامه نام مرحوم امیر را که اصیل در قتل او بوده مسکوت گذارده اند، ولی در کتابهای خصوصی آنها که در دست هست مرحوم امیر را که اصیل در [از] بین بردن علی محمد جاسوس مخلوق خارجیها بوده صراحتاً به باد فحش گرفته اند. لازم است ملت ایران متوجه این نکته باشد که امیرکبیر بیدار دل تا چه حد عاقبت اندیش بوده است و قضیه قره العین راجع به ناصرالدین شاه معروف است که به چه تدبیری قبل از مواجهه آن فتانه با شاه، ناصرالدین شاه را در مقابل امر واقع شده قرار داده و آن زن اباهی عاری از هر قید و بند را سر به نیست کرده است.

## اعتراف مورخان به نقش کلیدی امیر در پایان دادن به آشوب بایبان

مورخان (اعم از مسلمان و غیرمسلمان) همگی اتفاق نظر دارند که عامل اصلی سرکوب فتنه‌ی بایبان، و اعدام پیشوای آنان (باب)، شخص امیرکبیر بوده است. مهدی بامداد، یکی از اقدامات امیر در زمان صدارت را، در کنار «اصلاح امور مالیاتی، ارتش، تنظیم بودجه و تعدیل جمع و خرج مملکتی»، «قلع و قمع فتنه‌ی» تجزیه‌طلبانه «حسن خان سالار در خراسان»، «برافراشتن بیرق ایران در ممالک خارجه»، «تأسیس دارالفنون» و «ایجاد روزنامه‌ی وقایع اتفاقیه»، «فرونشاندن انقلاب بایبان» می‌داند<sup>[114]</sup> و با اشاره به «شورشها و انقلابات خونین» پیروان باب در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه در نقاط مختلف کشور می‌نویسد: «اگر عرضه، کفایت، درایت، لیاقت و مدیریت میرزا تقی خان امیرکبیر در امور نبود غائله و دامنه شورشها به این زودیها خاموش نمی‌شد و در این صورت حتمی بود که وضع دولت و ملت ایران دگرگون می‌گردید.»<sup>[115]</sup> دکتر عبدالحسین نوایی نیز، نقش امیر در قلع و قمع بابیه را بسیار تعیین کننده می‌داند و می‌نویسد: «میرزا تقی خان.... با قتل باب در تبریز و سرکوب کردن فتنه‌ی زنجان و تبریز بساط باب را در ایران واژگون ساخت و نگذاشت که ریشه‌ی فساد بیش از این در این سرزمین جای گیر گردد.»<sup>[116]</sup> نورالدین چهاردهی، شخصیت پراطلاع از بابیت و بهائیت، نیز می‌نویسد: «این ناچیز از بزرگان ازلیها و بهاییها شنیده است که باب و افراد حروف حی [مساوی یاران برجسته‌ی باب] همگی در صدد تغییر رژیم قاجاریه بوده و به جای آن، تمامی قوای خود را مصروف برپا شدن حکومت بیان [نموده] بودند و اگر میرزا تقی خان امیرکبیر نبود مسلماً به مقصود خود می‌رسیدند.»<sup>[117]</sup> بهاییان سخنان چهاردهی را تأیید کرده‌اند.<sup>[118]</sup> به قول ویلیام هاچر و دوگلاس مارتین، نویسندگان کتاب دیانت

بهایبی آیین فراگیر جهانی: «میرزا تقی خان صدراعظم ایران... مقتدرترین دشمن امر بدیع [مساوی بهائیت] شمرده می شود.»<sup>[119]</sup> . امیرکبیر، حسینعلی بهاء را نیز در 1267 به کربلا تبعید کرد<sup>[120]</sup> و دایی باب (حاجی سید علی تاجر شیرازی) را نیز که در توطئه ترور امیر با بایان همدست بود دستگیر و به علت عدم اظهار توبه، به مجازات رساند.<sup>[121]</sup> . افزون بر آن، حواریون و یاران باوفا و پابرجای امیرکبیر نظیر آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالحسین تهرانی (وصی امیرکبیر)، حاج میرزا محمدهاشم طباطبایی (منشی مخصوص و محرم راز امیر)، عزیز خان مگری سردار کل (داماد امیرکبیر) و میرزا سعید خان مؤتمن الملک (کاتب سر امیر و وزیر امور خارجه ناصرالدین شاه به سفارش امیر در سالهای پس از قتل وی) سخت با بایه و بهاییه مخالف بودند و در قلع و قمع ریشه‌های آن در ایران و عراق اهتمام شایان داشتند. بی جهت نیست که، با عزل و قتل امیرکبیر، راه برای تاخت و تاز مجدد بایان باز شد و میدان را تا آنجا برای پیشبرد اهداف خود فراهم دیدند که تا مرز ترور (نافرجام) شاه نیز پیش رفتند. عباس امانت می نویسد: «بایان، پس از شکستهای فجیع در مبارزات قلعه‌ی طبرسی و در شهرهای نیریز و زنجان، و متعاقبا اعدام باب در شعبان 1266 در تبریز، سخت روحیه‌ی خود را باخته بودند، ولی پس از سقوط دولت امیرکبیر مجال یافتند تجدید سازمان یابند و بخشهایی از شبکه خود را بازسازی کنند.»<sup>[122]</sup> . با این حال، نه تنها با اخراج امیر از صحنه، میدان برای تنفس مجدد بایان باز شد، که جانشین امیر، میرزا آقاخان نوری (که تحت الحمایه‌ی انگلیسیها بود) از دوستان صمیمی حسینعلی بهاء بود و از بهاء که توسط امیرکبیر به عراق تبعید شده بود رسماً دعوت کرد که به تهران برگردد و پس از بازگشت نیز او را وسیله برادرش مورد پذیرایی گرم قرار داد و حتی پس از ترور نافرجام شاه، و

دستگیری افراد، در مقام مخفی کردن بهاء (که متهم به همدستی با تروریستها بود) برآمد، که البته بهاء با احساس خطر شدید، پیشنهاد میرزا آقاخان را نپذیرفت و خود را به خانه فامیل نزدیکش، میرزا مجید آهی، منشی سفارت روسیه، رساند<sup>[123]</sup> و سفیر روسیه (پرنس دالگوروکی) نیز بهاء را مورد حمایت آشکار و پی‌گیر خویش قرار داد. مرحوم امیر، با اقدام به سرکوبی قاطع فتنه‌ی بایبان و اعدام و تبعید سران باب و بهاء همراه با انجام برخی اصلاحات سیاسی اجتماعی در کشور در چند سال نخست سلطنت ناصرالدین شاه، برای همیشه راه را بر پیشرفت این گروه در تاریخ ایران سد کرد. این نقش بی‌بدیل، از چشم بایبان و بهاییان مخفی نماند و او را آماج کینه‌توزی و فحاشی خود ساختند به قول نورالدین چهاردهی «بایها و بهاییان سرسخت دشمن آشتی‌ناپذیرند و میرزا تقی خان امیرکبیر و ناصرالدین شاه را لعن فرستند و این دو تن را مانند یزید و شمر می‌نگرند.»<sup>[124]</sup> . برای نمونه، عباس افندی در کتاب مقاله‌ی شخصی سیاح... می‌نویسد: «میرزا تقی خان امیر نظام... سمنند همت را در میدان خودسری و استبداد بتاخت. این وزیر شخصی بود بی‌تجربه و از ملاحظه‌ی عواقب امور آزاده. سفاک و بی‌باک و در خونریزی چابک و چالاک. حکمت حکومت را شدت سیاست دانست و مدار ترقی سلطنت را تشدید و تضییق و تهدید و تخویف جمهوری می‌شمرد و چون اعلیٰ حضرت شهریار [ناصرالدین شاه] در سن عنفوان شباب بودند، وزیر به اوهمات غریبه افتاد، و... بی‌مشورت وزرای دوراندیش، امر به تعرض بایبان کرد...»<sup>[125]</sup> . شوقی افندی (نواده و جانشین عباس افندی) در هتاک‌ی به امیرکبیر، راه جد خویش را پیمود و در لوح قرن از امیر با عناوینی چون «تابک سفاک بی‌باک» و «امیر سفاک» یاد کرده<sup>[126]</sup> می‌نویسد: «تابک اعظم، تقی سفاک و بی‌باک که حکم اعدام سید عالم را

صادر نمود و جمعی از اصحاب را در مازندران و نیریز و زنجان و تهران شربت شهادت بنوشانید دو سال بعد از آن واقعه‌ی هائله به سخط شهریار پر کین مبتلا گشت و در حمام فین به اسفل السافلین راجع شد. برادرش که در این عمل فظیح شریک و سهم گشت در همان ایام به دار البوار راجع شد.<sup>[127]</sup> . نیز در کتاب قرن بدیع، از مرحوم امیر با تعبیر «وزیر بی تدبیر» یاد کرده، پس از شرح اعدام باب به اهتمام او و برادرش (وزیر نظام)، می‌نویسد: «امیر نظام سفاک و بی‌باک، محرک اصلی شهادت حضرت اعلی [مساوی باب]... دو سال پس از این واقعه هائله با برادرش [وزیر نظام] که همدست و معاضد او بود به هلاکت رسید و جزای اعمال سیئه‌ی خویش را به رأی العین مشاهده نمود.»<sup>[128]</sup> .



## قره العین، امیر و ناصرالدین شاه

قره العین (زرین تاج قزوینی) از پیشگامان باییت در زمان ناصرالدین شاه است که عملیات کشف حجاب و رفتن وی با چهره‌ی کاملاً بزرگ شده و عریان به میان مردان بابی و همخوانی‌اش با سران باییه (که در تاریخ از آن، با عنوان رسوایی بدشت یاد می‌شود در تاریخ ثبت شده) <sup>[129]</sup> . است و حتی مورخین بابی و بهایی نیز بدان اشاره دارند. <sup>[130]</sup> احمد کسروی می‌نویسد: «... داستان قره العین شگفت‌آور است. ولی دلیل از آن به سود کیشهای بابی و بهایی نتوان درآورد. در کوششها نیز زیان قره‌العین کمتر از سودش نبوده، در جستن <sup>[131]</sup> او از خانه‌ی شوهر و همراهی‌اش با مردان آن داستان بدشت که خود بهاییان پوشیده نداشته‌اند، دستاویز دشمنان بیشتر گردیده تا دستاویز دوستان. این است در کتابها دیده می‌شود که خواهر عبدالبهاء که بهاییان او را [بلندمرتبه] می‌شمارند در نامه‌ی خود به بهاییان تهران چنین نوشته: «قره العین یک دفعه بی‌حکمتی کرد و هنوز از کله‌ی مردم نمی‌توانیم به درآوریم.» <sup>[132]</sup> . مرحوم لنکرانی معتقد بود: خدمت بزرگ دیگری که امیرکبیر به اسلام و ایران کرد، تسریع در اعدام قره العین، و از بین بردن زمینه‌ی دیدار آن زدن فتانه با ناصرالدین شاه جوان بود که زمام نفس خویش را در دست نداشت و ممکن بود دلباخته‌ی نز و غمزه‌ی او شده و این امر (همراه با سوسه دوانیهای دول اجنبی ذی نفع در ماجرا) کار پایان دادن به غائله‌ی ایران سوز باییان را دچار مشکل سازد. نورالدین چهاردهی، «از افراد تقه‌ی ازلیها» شنیده است «که طاهره در زمان زندانی بودن خود تقاضای ملاقات با ناصرالدین شاه نمود و شاه مایل به ازدواج با او بود. درباریان [بخوانید: امیرکبیر] از ملاقات طاهره بیمناک شده و وهم داشتند که شاه تحت

سیطره‌ی طاهره قرار گیرد و زیبایی او موجب شود که شاه مفتونش گردد، لذا  
مرگ او را جلو آوردند.»<sup>[133]</sup>.

## پیشگوییهای وارونه

در بین اوراق به جا مانده از آیت الله لنکرانی، رونوشتی از نامه‌ی سرگشاده شخصی به نام «محمود والانژاد» خطاب به محمدرضا پهلوی (مورخ 19 مرداد 1351) وجود دارد که در پوشش اظهار احترام و ارادت به شاه، به طور مدبرانه، شاه را شدیداً بر ضد بهاییان (که در آن روزگار، مقامات حساس و مهم کشوری و لشکری را در ایران قبضه کرده بودند) تحریک کرده است. در این نامه نکات در خور ملاحظه‌ای راجع به فرقه‌ی ضاله مطرح شده است که اشاره به برخی از آنها خالی از لطف نیست: 1. پیشوای بزرگ بهاییان، عباس افندی، پیشگویی کرده بود که «امر الهی در خاندان ما منقرض نمی‌شود.» ولی به رغم این ادعا، شوقی افندی (نوه‌ی دختری و جانشین وی) مقطوع النسل مرد و ناگزیر اداره‌ی امور این فرقه استعماری به دست هیئتی نه نفره سپرده شد که با عنوان «بیت العدل» در حیفای اسرائیل به سر می‌برد. 2. در زمان جنگ جهانی دوم، شوقی افندی (جانشین عباس افندی) با مشاهده‌ی پیشرفت سریع آلمانها در خاک روسیه و نیز العلمین، برای آنکه فرصت از دست نرود لوحی به نفع هیتلر صادر کرد و بهاییهای ایران که اصل آنها کلیمی نبود به اتکاء لوح مزبور به نفع آلمانها تبلیغات می‌کردند و یهودیان بهایی شده در اضطراب و تشویش به سر می‌بردند و لذا پس از اشغال ناجوانمردانه‌ی ایران به دست قوای روس و انگلیس، اولین پارتی ایرانیانی که توسط انگلیسیها اسیر و زندانی گردیده، به کرمانشاه برده شدند، بهاییهای ایران بودند. پس از آن، با شکست هیتلر و پیروزی متفقین، شوقی ناچار شد لوحی دیگر، این بار به نفع انگلیس و زیان آلمان صادر کند و پیشگویی سران بهائیت برای چندمین بار غلط از آب درآمد! [134].

## مبارزات سیاسی - فرهنگی لُنکرانی با بهائیت

لُنکرانی زمانی که در هم تنیدگی دیرین بهائیت را با استعمار غرب (انگلیس و امریکا) و رژیم وابسته پهلوی می‌دید، نمی‌توانست بر اضلاع سه‌گانه این مثلث شوم (مساوی بهائیت، استبداد پهلوی و استعمار سام / ساکسون و صلیب / صهیون) چشم فروبندد و آن سه را به طور هم‌زمان هدف نگیرد. بی‌راه نیست که در نطق کوبنده خود در مجلس شورای چهاردهم علیه دکتر میلسپو (مستشار امریکایی مشهور)، از اختلاط و همکاری میلسپو با بهاییان در پست ریاست دارایی به شدت انتقاد کرد و محفل بهائیت نیز طی نامه‌ای به مجلس، سریعاً نسبت به لُنکرانی واکنش خصمانه نشان داد. <sup>[135]</sup> . سابقه نبرد فرهنگی و سیاسی آیت الله لُنکرانی با بهائیت، به اوایل دوران کودتای رضاخانی می‌رسد، او در این راه، هیچ اقدامی از برگزاری جلسات بحث و مناظره‌ی آزاد شخصی و گروهی با بهاییان گرفته تا کمک به نشر کتب افشاگرانه درباره‌ی این فرقه، نطق در مجلس شورا بر ضد آنها، و بالاخره اقدامات سیاسی در داخل و خارج ایران برای محدود ساختن اقدامات مخرب ایشان دریغ نداشت. حاج هاشم لُنکرانی (از معتمدین بازار تهران، و پسرعموی لُنکرانی) در گفتگو با نگارنده (در 12 دی 80) اظهار داشت: یادم هست در سالهای نخست پس از شهریور 1320، یک بار آقای لُنکرانی را (به خواهش خودشان) با ماشین خودم به جلسه بهاییها بردم که با مبلغان آنها بحث کند. جلسه در خانه‌ای بود که آدرس آن را اکنون در یاد ندارم. زمانی که به آن خانه رسیدیم، گفت اسلحه‌ها نباید پیدا باشد. تشک ماشین را بلند کردیم و دو تا از اسلحه‌ها را در زیر آن جای دادیم. بعد با نشان دادن خانه‌ی مورد نظر، گفت: من می‌روم، چنانچه توقم بیش از یک ساعت یا یک ساعت و نیم طول کشید تو بیا در خانه را بزن و سراغ من را بگیر. من در

ماشین ماندم تا او رفت و برگشت. وقتی برگشت دیدم بسیار ناراحت است و غرغرنان می گوید: اینها، اصلا پای بند هیچ دین و مرامی نیستند و حتی خود عباس افندی را هم قبول ندارند. یک دکانی باز کرده اند برای خودشان؛ کلا همه اش بازی و بازیگری است...! از جمله اقدامات مهم مرحوم لنکرانی (و دوستانش) در مبارزه با بهائیت، ایجاد مجلس مناظره میان شیخ محمد خالصی زاده با یکی از مبلغان بهایی است که در پاییز 1305 ش صورت گرفت و یکی از گردانندگان عمده آن مجلس، و تندنویسان گفتگوهای آن، شخص شیخ حسین لنکرانی بود که به شکست مفتضحانه مبلغ مزبور انجامید و توضیح آن، موضوع گفتار بعدی ما است.

## برگزاری مجلس مناظره با مبلغ بهایی (آذر 1305)

عصر شنبه 19 آذر 1305 / 5 جمادی‌الثانی 1345 آقای شیخ محمد خالصی‌زاده در حضور جمعی از یاران و هم‌زمان خویش در آن روزگار (از جمله آقای لنکرانی) در منزل خویش در تهران با یکی از مبلغان مشهور بهایی موسوم به میرزا عبدالله خان تحقیقی (احتمالاً همان عبدالله مطلق، مبلغ مشهور بهایی) به مناظره‌ی مذهبی پرداخت. جریان از این قرار بود که، جمعی از بهاییان در صدد نفوذ به ارتش وقت ایران برآمده، با بعضی از افسران نظیر مرحوم سرتیپ لطفعلی خان تماس گرفته بودند. افسران یاد شده، همراه چند نفر، نزد آقای خالصی‌زاده رفته، همراهان خود را مبلغ بهایی معرفی می‌کنند و می‌گویند: به اتفاق این آقایان، نزد شما آمده‌ایم که شما با آنها مذاکره و مناظره کنید تا معلوم شود که اینها چه می‌گویند و حق با کدام طرف است؟ و افزودند که قرار گذاشته‌ایم مذاکرات نوشته شود و طبع و نشر گردد. با شروع مذاکره، مبلغ بهایی با ثبت و ضبط مطالب مخالفت می‌کنند. مرحوم لطفعلی خان و غلامحسین خان شهباز سلمانی اظهار می‌دارند که بنای ما بر ثبت مذاکرات بوده است، و با اصرار خویش، مبلغان مزبور را ملزم می‌کنند که تن به ثبت و ضبط حرفها بدهند. در نتیجه، مناظره‌ی مزبور فی المجلس توسط برخی از مسلمانان (مساوی آقایان شیخ حسین لنکرانی، شیخ حسین افصح المتکلمین و علی‌اکبر اعلم) و بهاییان حاضر در مجلس تندنویسی می‌شود<sup>[136]</sup> و صورت مذاکرات در پایان جلسه به امضای خالصی‌زاده، تحقیقی، لنکرانی و دیگر حضار (بالغ بر بیش از چهل تن) می‌رسد.<sup>[137]</sup> پس از آن خالصی‌زاده نطقی مطمئن در حقانیت توحید اسلامی و رد دعاوی بهائیت ایران می‌کند. صورت مذاکرات و نطق مزبور بزودی با عنوان مبلغ بهایی در محضر شریف حضرت آیت الله خالصی دامت برکاته، با مقدمه‌ی

لنکرانی «از طرف جریده‌ی اتحاد اسلام» به مدیریت لنکرانی در 12 فروردین 1306 چاپ و انتشار می‌یابد. کتاب یاد شده بزودی به چاپ دوم می‌رسد و پس از آن نیز کرارا در تهران و شهرستانها (چاپ سوم در کرمانشاه و چاپ پنجم در یزد) طبع و نشر می‌گردد. در چابهای نخستین، نام شیخ حسین لنکرانی در پایان مقدمه (برادرها!) ذکر نشده است، ولی به جان آن عنوان جریده‌ی اتحاد اسلام آمده که مدیر آن، لنکرانی بود و بنابراین حکم امضای خود او را داشت. وانگهی، در پایان کتاب، آقای لنکرانی، ضمن وعده‌ی انتشار برخی از کتب در آینده‌ی نزدیک، و اعلام برگزاری «مجلس ارشاد و بیان فلسفه‌ی احکام» در شبهای یکشنبه، سه‌شنبه و پنجشنبه در منزل آقای خالصی، و اظهار تأسف از تعطیل شدن جریده‌ی اتحاد اسلام به عنوان «ش. حسین لنکرانی» امضا کرده است.<sup>[138]</sup> در طبع مجدد کتاب مبلغ بهایی (که در سال 1367 ق از سوی هواداران خالصی‌زاده و با مؤخره‌ی عبدالحسین آیتی در یزد انتشار یافته است) در صفحه 4 با عبارت زیر تصریح شده که مقدمه‌ی ابتدای کتاب با عنوان «برادرها!» به قلم فاضل محترم، دانشمند معظم، آقای آقا شیخ حسین لنکرانی طهرانی مدیر مکرم جریده‌ی شریفه اتحاد اسلام، دام فضله» می‌باشد. ضمناً پیش‌نویس مقدمه به خط لنکرانی موجود است که تصویر آن را همراه با صورت هزینه طبع کتاب مبلغ بهایی... (مطبعه‌ی باقرزاده‌ی تهران، مورخ 12 فروردین 1305، ارسالی برای لنکرانی) مقدمه‌ی لنکرانی بر کتاب چنین است: بسم الله الرحمن الرحیم برادرها! ما طرفدار وحدت کلمه و اتفاقیم و همیشه برای ایجاد و تصمیم این منظور سعی و مجاهدت کرده‌ایم. دول استعمار برای اجرای نقشه‌های ظالمانه‌ی خود القاء اختلاف کلمه و نفاق و دوئیت را بهترین وسیله می‌دانند و خوب هم فهمیده‌اند، چنانچه گفته‌اند (فرق تسد) جدایی بینداز آقایی کن. به

همین منظور است که هر جا به رنگی و هر نقطه به شکلی اسباب چینی کرده و از هیچ چیز هم فروگذار نمی‌نمایند. اینها همیشه سعی می‌کند که جنگ داخلی ایجاد کنند. نقشه‌ی اساسی آنها قضیه‌ی شیعه و سنی بود که بحمدالله در اثر توجه مسلمین مرتفع شده است ولی بعد از این همه خانه‌خرابیها و در هر یک از بلاد و ممالک اسلامی هم مناسب وضعیات آنجا یک چیزی ایجاد می‌کنند. مثلاً در هند به عنوان هندو و مسلمان و عنوان اسماعیلی و اخیراً عنوان قادیانی و در ایران به عنوان حیدری و نعمتی، شیخی و متشرع و عنوان بابی و بهایی و امثال اینها، القاء اختلاف و ایجاد به بغضاء و نفاق می‌کنند. اینها تدبیری که برای نیل به مقاصد استعماری خود اجرا می‌نمایند و دسائسی که به عناوین ملی، وطنی، سیاسی و امثال اینها اجرا شده و می‌شود فعلاً از موضوع بحث ما خارج و ان شاء الله در آتیه تعقیب خواهیم کرد. راستی خجالت‌آور است که در قرن بیستم، عصر علم و اکتشافات، یک دسته از مردمانی که بیانات یک نفر مبلغ میرز آنها ترهانی است که ذیلاً می‌خوانید بتوانند در این دوره (آن هم در میان یک ملتی که بزرگان عالم، خواهی نخواهی در مقابل حقایق دینی آنها تعظیم، و فلاسفه‌ی قرن بیستم به فهمیدن فلسفه دستورات عالی‌ه‌ی دیانت آنها افتخار می‌کنند) موفق به اظهار این گونه مهملات و مزخرفات و دعوت به این گونه اوهام و خرافات شوند. ما برای اینکه بفهمانیم آن عبارات مسلسل‌ی که با لحن مخصوص از ماشینهای تدلیس این شیاطین اجتماعی و یا آلات سیاسی اجانب برای مشوش کردن فکر مردمان بی‌اطلاع خارج و در کمال عجله ردیف کرده و تحویل مردم می‌دهند وقتی که به کاغذ آمده و تنظیم می‌شود چه حرفهای بی‌ترکیب خنده‌آوری است و مطلب از چه قرار است، عین مذاکراتی را که خود متکلم و عده‌ی کتیری از حضار آن را امضا کرده‌اند بدون تصرف به معرض افکار عمومی



می‌گذاریم. تا بدانند مؤمن و گبر و یهود کاندرا این صندوق جز لعنت نبود بخوانید و بخندید، بخوانید و گریه کنید، بخوانید و عبرت بگیرید، بخوانید و اعتراف کنید که بشر چقدر می‌تواند و آنهایی که مسخر این مسخره‌ها می‌شوند چقدر بیچاره و بدبخت هستند. اینها عنوان عدم آزادی را بهانه‌ی مظلومیت خود قرار داده و در مقابل مردمان ساده‌قیافه‌ی حق به خود گرفته (ننه<sup>[139]</sup> من غریبم) در می‌آورند. ولی خوشبختانه این مجلس که در کمال آزادی مشروع و با نهایت اخلاق خاتمه یافت این عذر مجعول را هم از دست آقایان گرفت. معمول آقایان این است، همین که کار به جای باریک می‌رسد یک دعوایی راه می‌اندازند که مطلب از بین بروند، ولی بحمدالله در اثر توجه مردم دیگر موفق به این تدبیر نمی‌شوند. چنانچه ملاحظه می‌کنید و ان شاء الله آتیه هم در سایه‌ی متانت و بردباری که ملت شعار خود قرار داده‌اند، راه استفاده از هیاهوی جاهلانه بر اینها مسدود است. مقام منبع نابغه‌ی اسلام و شرق، آیت الله العظمی آقا شیخ محمد خالصی دامت برکاته اجل و اوقات ذی‌قیمت ایشان اهم از این است که صرف این‌گونه امور بی‌اهمیت و مباحثه با این‌گونه از مردم و مواجهه با این مهملات شود، ولی متأسفانه گاهی اضطرار و تنگی قافیه و وظیفه‌شناسی سایرین، اشخاص بزرگ را مجبور می‌کند که این‌گونه زحمات را هم شخصا عهده‌دار شوند. آقای خالصی نظر به اینکه اهمیتی نمی‌دادند راضی به نشر آن نمی‌شدند، ولی ما بنا به مصلحتی اقدام به نشر آن کردیم. ای کاش ملل شرقی، خصوصا امت اسلام، بالاخص ملت ایران متوجه مصلحت شده به این مرگ تدریجی خاتمه داده و بیش از این فدای دسائس اجانب و بازیچه‌ی دست متمدنین (!) آدم‌خوار نشوند. (اتحاد اسلام) انجام مناظره و انتشار متن آن، در جامعه‌ی آن روز ایران تأثیری شایان (به زیان بهائیت) بر جای نهاد و یکی از آثار خجسته‌ی آن، جرئت دادن به کسانی از

میان بهاییان (یا منسوب به آنان) بود تا از این فرقه روی گردانند؛ کسانی که مدتها پیش از آن تاریخ به بی‌بنیادی این مسلک پی برده، اما شهادت یا مجال تبری از آن، و افشای ماهیت آن، را نداشتند. به گفته‌ی خالصی‌زاده انتشار مناظره‌ی مزبور، تأثیرات خوبی روی عناصر دانشمندی که متهم به بهائیت بودند ولی در واقع، تنها با بهاییان محشور بوده «به خرافات آنها قایل نبودند» گذاشت و به آنها شجاعت تبری از بهائیت «و نشاط و جدیت کامل در اظهار خرافات» آنان بخشید؛ افرادی «مثل دانشمند محترم و فاضل معظم جناب آقای عبدالحسین آیتی یزدی تفتی که سه مجلد کتاب کشف الحیل با ضمیمه‌ی آن در اظهار خرافات و شیادی و طراری بهاییان نوشته و مانند فاضل ارجمند و فیلسوف نیرومند آقای آقا میرزا حسن نیکوی بروجردی که چهار جلد کتاب فلسفه نیکو در همین<sup>[140]</sup> موضوع نوشته و مانند فاضل محترم آقای صبحی [فضل‌الله صبحی مهتدی] مشهور که در خانه عباس افندی تقریباً تربیت شده و کتابی مبنی بر ناامیدی از آن خانواده به نام [خاطرات] صبحی نوشته و طبع و نشر کرد و مانند بانو قدسی ایران که زن یاور رحمه‌الله علائی بوده و از شوهر خود جدا و مسلمان گشت و به دیگری ازدواج نموده و کتاب بارقه‌ی حقیقت درباره‌ی فجایع ناموسی بهاییان و اباحی بودن و پیروی از کمونیستها در اعراض و ناموس طبع و نشر نمود و همچنین جوان پاک نهاد آقای صالح اقتصاد که از اعمده‌ی<sup>[141]</sup> بهاییان بود کتاب ایقاظ را بر تأیید کشف الحیل تألیف و طبع نمود<sup>[142]</sup> و مانند آنها خلق کثیری هستند که از بهائیت منصرف شده اگر سواد داشتند و به نظم و نثر، فساد بهائیت را اعلام می‌نمودند...»<sup>[143]</sup> و در ادامه نیز به برخی اقدامات دولت رضاخان به ایجاد تضییق برای مدارس بهاییان و برکناری برخی از آنها از دوایر حکومتی اشاره می‌کند. از نوشته‌ی آیتی در کشف الحیل

برمی‌آید که توسط او و طیف همبسته‌اش (خالصی‌زاده و لنکرانی) در آن زمان، تشکیلات گسترده‌ای در ایران درست شده بود که در میان بهاییان نفوذ داشته، اسرار آنها را به دست می‌آورد: «چه که الحمدلله در تمام نقاط، وسایلی در دست داریم و تشکیل [ات] ضد بهایی هم مثل تشکیلات خودشان یعنی دارای دو وجهه موجود است...»<sup>[144]</sup>.

## چاپ و انتشار «کشف الحیل» آیتی (مرداد 1306)

زمانی که کتاب مبلغ بهایی در محضر... آیت الله خالصی، برای دومین بار در حدود بهار 1306 ش از سوی اداره‌ی جریده‌ی اتحاد اسلام (به مدیریت لنکرانی) منتشر شد، خوانندگان در پایان آن کتاب (ص 32) تحت عنوان «کشف الحیل» با آگهی زیر روبه‌رو شدند: اخیراً کتابی به نام فوق از طرف آقای میرزا عبدالحسین آیتی (آواره‌ی سابق) که از مبلغین میرز بهاییه بلکه معلم اول دایره تبلیغ آنان شناخته می‌شده تهیه و در تحت طبع است، قریباً منتشر می‌شود. خصوصیات این کتاب آنکه: آواره مدت هجده سال در میان بهاییان بوده، حتی در حل و عقد امور آنها تصرف می‌نموده و پس از هجده سال به واسطه‌ی شنایح اعمال آنان، آن حوزه‌ی پر از فساد را وداع گفته و چنین کتابی نگاشته. البته چنین شخصی بهتر و به طریق اکمل می‌تواند پرده‌ی تزویر از روی شنایح و حیل این شیاطین اجتماعی برداشته و دسایس آنان مکشوف و به معرض افکار عمومی بگذارد. برای اینکه در توصیف این کتاب مهم قصوری نشده باشد، برادران خود را به مطالعه‌ی مضامین مهمه‌ی آن دعوت نموده و تصور می‌کنیم افکار مطالعه‌کنندگان میزان اهمیت کتاب را به خوبی تشخیص دهد. به هر حال ما این حسن تصادف یا استفاده از ذخیره‌ی چندین ساله را به برادران دینی خود تبریک می‌گوییم. (محمدحسین الحسینی الشهشهبانی) عبدالحسین آیتی تفتی، ادیب، مورخ، نویسنده، مترجم، روزنامه‌نگار و شاعر زبردست معاصر (فرزند حاج شیخ محمد موسوم به حاج آخوند تفتی) در تفت از توابع یزد به دنیا آمد. بر پایه‌ی زندگی‌نامه‌ی خود نوشت وی<sup>[145]</sup>، در جوانی لباس روحانیت پوشید و به آموزش علوم حوزوی پرداخت و پس از مرگ پدر وارث محراب و منبر وی شد. بهاییان برای فریب وی دام گسترده، برخی از کتب خویش را به وسایل

عدیده به وی دادند تا مطالعه کند و این امر، سبب شد که برخی از روحانیون و متنفذین محل، وی را متهم به گرایش به بهائیت کنند. با شیوع این اتهام، مردم از وی کناره جستند و او ناگزیر به ترک زادگاه خویش شد. متقابلاً بهاییان آغوش گشودند و او را به خود جلب کردند. بدین گونه، آیتی به جرگه بهاییان وارد (با بهتر بگوییم: سوق داده) شد و به علت بهره‌مندی از قدرت بیان و قلم، بزودی در جرگه‌ی مبلغان مهم آنان قرار گرفت و 22 سال با لقب «آواره» (که عباس افندی، به وی داده بود)<sup>[146]</sup> به ایشان خدمت کرد و مورد تحسین و تقدیم کم‌نظیرشان پیشوایان فرقه (عباس و شوقی افندی) قرار گرفت.<sup>[147]</sup> نگارش الکوآب الدریه، تاریخ مشهور و معتبر بهاییان، یکی از خدمات آیتی به فرقه‌ی مزبور است. به نوشته‌ی او در این کتاب، وی تا 1342 ق (یعنی تا واپسین ایام حضور در میان بهاییان)، به مدت 22 سال دائماً در سفر بوده برای تبلیغ مسلک بهائیت به این سو و آن سوی جهان مسافرت کرده است. چندین بار در ایران و قفقاز، یک بار به ترکستان، سه بار به عثمانی و سوریه و فلسطین و شامات، یک بار به مصر و اکثر بلاد عرب و نیز سفری به اروپا رفت و تقریباً 150 شهر و قریه و قصبه از مراکز بهاییان و پنجاه مرکز از مراکز بهاییان خارجه را سیر کرده است. طی این سفرها، با تعداد زیادی از بهاییان قدیم و جدید از نزدیک اختلاط و آمیزش داشت و اصل یا رونوشت بسیاری از کتب و الواح این فرقه را مشاهده و مطالعه کرده است، چندان که در مجموع، «کمتر امری از امور تاریخی و غیرتاریخی» در موضوع بهائیت بر وی «پوشیده مانده باشد».<sup>[148]</sup> آواره، یک نوبت نیز به حیفا رفت و با عباس افندی، پیشوای وقت فرقه، دیدار کرد، و در آنجا بود که به قول خود «به بطلان دعوی او و پدرش» حسینعلی بهاء «از جنبه مذهبی آگاه» گشت و دانست که این فرقه، جز برخی شعارهای تقلیدی

روز، متاعی برای عرضه ندارد. اطلاع بعدیش از مفاسد احوال شوقی (نواده‌ی دختری عباس افندی، و جانشین وی) و آگاهی به فقدان نفوذ بهائیت در مغرب زمین (به رغم تبلیغات پرآب و تاب سران آن) نیز همین دریافت را تأیید و بی‌بنیادی اساس این مسلک را (به لحاظ دینی و آسمانی) بر وی روشن‌تر ساخت و «یقین» کرد «که این دروغ هم عطف بر دروغهای مذهبی شده، نفوذی در جهان غرب نداشته‌اند و اگر گاهی عده‌ی قلیلی توجهی نموده‌اند از اثر خیانت حضرات و نتیجه‌ی سیاست بیگانگان است نه چیز دیگر». از این رو خود را در برابر خداوند و وجدان خویش، مسئول و موظف به مبارزه با این فرقه استعماری دید و در طریق ایفای این رسالت، به نگارش کشف الحیل در افشای دسایس و مفاسد و خیانت‌های آنان پرداخت: و چون عبدالبهاء را خائن ایران، هم از حیث مذهب و هم از حیث استقلال و سیاست شناختم، دل از مهرشان بیرداختم و خود را در زحمت و خطر دیگری انداخته، چند هزار نفر بهایی متعصب را دشمن خود گردانیدم، برای اینکه وجدانم نگذاشت که مؤلفات سابقه‌ی خود را الغاء نکرده بگذرم و مانند میرزا ابوالفضل گلپایگانی به سکوت بگذرانم، لذا با الغاء کتب سابقه که در تاریخ ایشان به نام کواکب الدریه نگاشته بودم و آن هم از تصرفات خودشان مصون نمانده بود بیرداختم و حقایق بی‌شبهه‌ای را که در مدت بیست سال یافته بودم در دو جلد کتاب کشف الحیل منتشر ساختم.<sup>[149]</sup> او در کشف الحیل، در شرح چگونگی گام نهادن خویش در «وادی مخوف بهائیت»، می‌نویسد، بهاییان کرارا به من اعتراض کرده‌اند که «چرا آمده‌ای و چرا رفتی؟» آن‌گاه با ارجاع خوانندگان به پاسخ مفصلی که قبلاً به این سؤال در مجله نمکدان داده، اجمال قصه را با این بیان خطاب به بهاییان مطرح می‌سازد که: آنچه شما را یقین بود مرا گمان افتاد، لذا آمدم؛ و هر چه

بیشتر را گمان نیست مرا یقین شد، لذا رفتم. یا: بر اثر دیده‌ها آمدم و بر اثر دیده‌ها رفتم!<sup>[150]</sup> وی روی جلد کشف الحیل (مجلد دوم، چاپ فروردین 1307) این سروده خویش را درج کرده است:

گر روشنی از باب بها جویی و باب      زین باب نه روشنی برآید نه  
جواب  
بی‌خانه اگر بمانی ای خانه خراب      ز آن به که به سیل خانه‌سازی و  
ببر آب

عبدالحسین تفتی، پس از بازگشت به اسلام، نام خود را از آواره به آیتی برگرداند و هم زمان با نگارش کشف الحیل، به تدریس ادبیات در دبیرستانهای تهران<sup>[151]</sup> و انتشار مجلدات نمکدان در نظم و نثر پرداخت.<sup>[152]</sup> عدول وی از بهائیت، بویژه افشاگریهای صریح و مستندش بر ضد این مسلک و بانیان و عاملان، خشم سران و فعالان این فرقه را به شدت برانگیخت و مایه‌ی کینه‌توزی، تهمت پراکنی و فحاشی آنان به او شد که نمونه‌اش را در کلام شوقی افندی (جانشین عباس افندی، و مادح پیشین آیتی) درباره وی می‌بینیم.<sup>[153]</sup> برگشت آواره از بهائیت، و شورش بر ضد آن، جلوه‌ای بارز از بحران عظیمی بود که با مرگ عباس افندی (1342 ق) و وقوع اختلافات و کشمکشهای تازه (افزون بر اختلافات پیشین) بر سر جانشینی وی میان بزرگان بهائیت، همچون دملی چرکین سرباز کرد و به سرعت فرصتی برای پاره‌ای از بهاییان یا بهایی نمایان فراهم آورد تا از این مسلک فاصله گیرند یا حتی به جنگ با تباهیهای آن برآیند. نکته‌ای که به جا است در مورد آواره (آیتی بعدی) اشاره کرد «گرایش نسبی وی به حق‌گویی»، و شجاعت در بیان حقایق است که در جای جای همان تاریخ فرمایشی و رتوش شده‌ی وی در زمان همکاری با بهاییان

یعنی الکوکب الدرّیه آشکار است و در نهایت نیز همین گرایش نیک و پسندیده بود که، در فرصت مناسب، وی را به عدول از مسلک خرافی و استعماری بهائیت، و افشاگری بر ضد سران آن واداشت. نمونه‌ای از این گرایش در الکوکب الدرّیه، اظهارات او در بخش مربوط به قرّة العین است که ضمن برخی از غزل‌های منسوب به قرّة العین (مثل «جذبات شوقک الجمّت» و «گر به تو افتدم نظر»)<sup>[154]</sup> می‌نویسد: اما غزل معروفی که مطلع آن این است «لعمات وجهک اشرفت بشعاع طلعتک اعتلا» هر چند در السنه و افواه مشهور و به جناب طاهر، منسوب گشته، ولی محققا از او نیست، بلکه از صحبت لاری است و او یکی از شعرای خوش قریحه‌ی این قرن است که کتاب دیوان او جدیداً به طبع رسیده.<sup>[155]</sup> آیتی، مطالب مربوط به ماجرای بدشت در الکوکب الدرّیه را نیز حاوی نکاتی روشن‌گر از نارواییها و تباهیهای فرقه می‌داند. البته کتاب الکوکب، همچون دیگر تواریخ و آثار فرمایشی باب و بهاییه، آکنده از جعل و تحریف واقعیات است، اما باید توجه داشت که اولاً به گفته خود آیتی خیلی از مطالب کتاب وی را بهاییان (عباس افندی و...) هنگام چاپ، از صورت نخستین آن تغییر داده یا حذف کرده‌اند. ثانیاً همین مقدار گرایش به حق‌گویی در یک کتاب کاملاً باسماه‌ای و فرمایشی، قابل توجه بوده، کشف از صراحت لهجه و گرایش نسبی نویسنده به بیان حقایق می‌کند. خود وی، در کشف الحیل خاطر نشان می‌سازد: بدیهی است در آن موقع اگر بی‌عقیده به بهائیت هم می‌شدم، ممکن نمی‌شد که لکه‌های تاریخی برایشان در کتاب بگذارم و اگر می‌گذارم ناچار آنها به شستشوی آن مبادرت می‌کردند، چنان که کردند، یعنی هزاران قضیه‌ی مسلمه تاریخی را که محل تردید نبود از تألیف من (کوکب الدرّیه) برداشتند به عنوان اینکه صلاح امر نیست، و صدها دروغ به جایش



گذاشتند به عنوان اینکه حکمت اقتضا دارد که اینها نوشته شود، مع ذلک کله اینک با مراجعه و نظر می‌بینیم باز حقایقی از قلم جاری شده و در همان کتاب ثبت گشته و عباس افندی هم با همه زرنگیهایش و با اینکه چندین دفعه آن کتاب را خواند و قلم اصلاح در آن نهاد با آن برخورد نکرده و آن مسائل برای استدلال کنونی ما باقی مانده، و اینجا است که باید گفت یا آواره در نگارش آن کتاب بیدار بوده یا خدای بهایبان در آن موقع خوابش برده بوده است. و ان هذا لشیء عجاب، و از جمله‌ی آنها قضیه بدشت است که اینک عینا از کواکب الدریه نقل می‌شود...<sup>[156]</sup> . به هر روی، به دلیل دروغها و تحریفات بسیاری که در کتاب الکواکب الدریه رخ داده، آیتی این کتاب را فاقد ارزش و اعتبار تاریخی شمرده، اعلام می‌دارد: «دو جلد کواکب الدریه که انشاء بنده است و موارد تاریخی آن را با هزاران اختلاف و تصرف و تقلب رؤسای بهاییه داده‌اند، لهذا خودم آن را معتبر نمی‌دانم و قطعا استفاده‌ی تاریخی از آن نمی‌توان کرد. چه، مسائل مسلمه‌ای که حتی مانند ادوارد براون در کتب خود نوشته و من هم کامل‌ترش را نوشته بودم از کتابم در موقع طبع آن در مصر حذف کرده‌اند زیرا به ضررشان تمام می‌شده و تعبیرات جعلیه را جانشین آن قرار داده‌اند.»<sup>[157]</sup> . مرحوم لنکرانی در حفظ جان آیتی از دست تروریستهای بهایی نقش مؤثر داشت و به چاپ و انتشار کتاب مشهور او کشف الحیل، کمک اساسی داد. وی پس از جدایی و تبری از بهائیت، به علت کتابی که علیه آنها در دست تألیف داشت، از سوی فرقه ضاله تهدید به قتل شده بود و به همین علت به آقای لنکرانی پناهنده شد. لنکرانی ماجرا را چنین تعریف می‌کرد: روزی، در اوایل دوران رضاخان، در خانهاام نشسته بودم که فرد ناشناسی وارد شد و پس از اظهار سلام و ادب گفت: من عبدالحسین آیتی، «آواره‌ی» مشهور سابقم که

سالیان دراز از مبلغان فرقه بهائیت بودم و اینک مدتی است از این مسلک برگشته‌ام. من کتابی بر ضد بهائیان به رشته‌ی تألیف درآورده‌ام که مفسد و جنایات آنها را کاملاً برمی‌سازد به همین علت، آنان سخت در تعقیب من می‌باشند و حتی قصد جانم را دارند و شخصی به نام «افروخته» را مأمور ترور من کرده‌اند<sup>[158]</sup>. سپس افزود: همه‌ی تلاش آنها معطوف به ربودن و نابود ساختن کتابی است که در رد آنها نوشته‌ام، تا در جامعه‌ی ایران طبع و منتشر نشود و اسرارشان برملا نگردد. چنانچه آنها بدانند این کتاب از دست من خارج شده و در جایی امن و دور از دستبرد آنان قرار دارد. بویژه اگر متن آن چاپ و بین مردم منتشر گردد، قاعدتاً دست از تعقیب من برمی‌دارند و دیگر خطری جانم را تهدید نخواهد کرد. لذا به محضر شما پناهنده شده‌ام که این کتاب را از من گرفته به چاپ برسانید و جان مرا از دست آدمکشان این فرقه نجات دهید. مرحوم لنکرانی می‌افزاید: «کتاب را از او گرفتم و با وسایلی که در اختیار داشتم، مقدمات چاپ و نشر آن را برای اولین بار فراهم ساختم. ضمناً در همان روزها هنگام گذر از چهارراه گلوبندک تهران، افروخته‌ی بهایی را (که از سوی محفل بهایی، مأمور ترور آیتی شده بود) دیدم و در حالی که غافل ایستاده بود جلو رفته، سینه به سینه‌ی او ایستادم و در حالی که از زیر عبا، دهانه‌ی نوغان<sup>[159]</sup> را بر سینه‌ی او گذاشته، فشار می‌دادم آرام به وی گفتم: «تو را مأمور کشتن آیتی کرده‌اند؟» دستپاچه شد و من من کرد. به او گفتم: بدون معطلی از تهران بیرون رفته کاملاً گم و گور می‌شوی و تا سه ماه به هیچ وجه این طرفها پیدایت نمی‌شود. چنانچه در این مدت در تهران دیده شدی، هر چه دیدی از چشم خودت دیده‌ای! آیتی و کتابش نزد من‌اند و از این به بعد، با شخص من طرفید! گفت: چشم! و تا چند وقت کسی او را در تهران ندید. در این مدت ما جلد اول

کشف الحیل را چاپ و منتشر ساختیم، و چون با انتشار کتاب، مرغ از قفس پریده بود و از آن پس، ترور آیتی، بهاییان را در مظان اتهام به قتل می‌افکند، دیگر متعرض او نشدند و او از مرگ نجات یافت.»<sup>[160]</sup> . چاپ کشف الحیل (جلد اول) در مرداد 1306 منتشر شد و تا پایان همان سال دو بار دیگر تجدید چاپ شد و در سال 1307 نیز چهارمین چاپ آن به بازار آمد. جلد دوم کشف الحیل هم در فروردین 1307 توسط مؤسسه خاور (ناشر معتبر و مشهور آن روز تهران) چاپ و انتشار یافت.

## چاپ و انتشار «فلسفه نیکو» نوشته‌ی حسن نیکو (آذر 1306)

حاج میرزا نیکو بروجردی الاصل (1259 - 1342 ش) فردی آشنا به زبانهای فارسی و عربی و انگلیسی و اردو بود که به عنوان دبیر دبیرستانهای تهران در رشته‌ی تعلیمات دینی و ادبیات فارسی و عربی تدریس می‌کرد.<sup>[161]</sup> نیکو نیز همچون آیتی از مبلغان و نویسندگان شاخص بهائیت بود که تقریباً هم‌زمان با آیتی به دامن تشیع بازگشت و با نگارش ردیه‌ای بر آن مسلک استعماری به نام فلسفه‌ی نیکو، بی‌بنیادی و سیه‌کاری آن حزب استعماری را برملا ساخت. میرزا حسن نیکو بر کتاب الکواکب الدریه آیتی (آواره) نیز تقریظ دارد که متن آن در پایان جلد دوم الکواکب (صفحات 336 - 338) آمده است. تقدیر چنین بود که آن دو، پس از استبصار و بازگشت به دامن اسلام نیز یار یکدیگر باشند و در افشای ماهیت مسلک بهایی و سران آن، معاضد و پشتیبان هم گردند. ضمناً همان «شجاعت و گرایش به حق‌گویی» در آیتی را در حسن نیکو نیز زمان حضور او در بین بهاییان مشاهده می‌کنیم. نمونه‌ای از این گرایش به حق‌گویی را در داستان زیر (که خود نیکو روایت کرده است) می‌توان دید: وقتی که [در دوران حشر و نشر با بهاییان، و تبلیغ آیین آنان] از بمبئی حرکت کرده و وارد رنگون شدم، پس از ملاقاتهای عمومی، برادر سید جنابعالی رئیس محفل روحانی [بهایی] آنجا با یک نفر بهایی دیگر که عکا را دیده در این قضیه اختلاف می‌کنند. این گفته بود میرزا [حسینعلی نوری] و میرزا عباس [مساوی عباس افندی]... در عکا و حیفا به نماز جماعت و ادای فریضه‌ی جمعه‌ی [مسلمانها] حاضر می‌شدند و به امام عکا و حیفا اقتدا می‌نمودند. آن گفته بود معاذالله، این چه افترا بی است که می‌زنی، کسی که جمعه و جماعت را در کتاب اقدس خود نسخ فرموده و نمازی دیگر آورده چگونه می‌رود نماز نسخ شده را،

آن هم به جماعت، به جای بیاورد؛ همانا این اغراء به جهل است، می باید امام جماعت عکا را هم از این عمل باز بدارد و او را به کیش خود دعوت کند. اگر محمد مصطفی در خانه کعبه می رفت که بت پرستی کند، او هم می رفت مسجد که به جماعت نماز بگذارد. بالاخره نذری می بندند و طرفین بدین قرار رضا می دهند که تلگراف حرکت نیکو از بمبئی رسیده و دو روز دیگر وارد رنگون می شود، هر چه او در این باب بر علیه هر که گفت باید نذر را ادا کند. چون وارد رنگون شدم، پس از ملاقاتهای عمومی، طرفین متعاهدین نزد آمدند. این با چهره‌ی افروخته گفت: آقای نیکو، افترای عجیب را بشنو. این می گوید جمال مبارک و سرکار آقا [مساوی بهاء و عباس افندی] به مسجد اسلام می رفتند و نماز منسوخ شده‌ی جماعت را به جای می آورده‌اند. آیا چنین است؟ مرا تبسمی فراگرفت و گفتم: آری، علاوه بر آن، تمام ماه رمضان را هم روزه می گرفتند (این طور تبلیغ می کرده‌ام). آن شخص با حرارت رنگش پرید و آنچه باید بفهمد فهمید. سپس اضافه کردم: بلکه در سنین اخیر که میرزا پیر و ناتوان شده بود بهاییان عکا قبل از حلول ماه رمضان جمع شدند و عریضه به میرزا نوشتند (میرزا احباب را به خود راه نمی داد و باید مطالب خود را به عریضه عرض کنند) که ما می دانیم جمال مبارک برای رعایت این قوم خود را به رنج و مشقت صوم وامی دارد، نکند ما افطار کنیم و به اعتراض اغیار و اخل انکار دچار شویم، که چون بدانند طریقه‌ی دیگر غیر از اسلام داریم خونمان هدر شود و خدایمان دربه در گردد. اکنون ما بندگان به موی مبارک قسم می خوریم و به خوی مبارک سوگند یاد می کنیم که تمام ماه رمضان را روزه بگیریم، مشروط به آنکه هیکل مبارک روزه نگیرند و خود را بدین مشقت دچار نفرمایند. روز بعد میرزا حضرات را به حضور می طلبد و می گوید: ما عریضه‌ی شما را به ملاً اعلی

فرستادیم، پانزده روز می‌رود و پانزده روز بعد جوابش می‌آید. کنایه از آنکه می‌ترسم افطار کنم و شما نیز جسارت بورزید و روزه نگیرید و مسلمین به کیش ما واقف شوند و خون ما بریزند. چون مسئول احباب و اجابت نرسید مشگین قلم، که یکی از اعمده‌ی <sup>[162]</sup> بهایی بود، عین واقع را به طور مزاح گفت: حکایت ما حکایت آن پسر شد که دعایش وارونه گردید. از خدا می‌خواست مادرش بمیرد و پدرش زن جوانی بگیرد، باشد که از آن جوان متمتع شود، قضا را پدرش مرد و مادرش به گردن کلفتی شوهر کرد که هر دو را زحمت می‌داد؛ ما هم بهایی شدم که از تعب سی روز ماه رمضان برهیم، اکنون می‌باید سی روزه‌ی رمضان را بگیریم و روز شهر جلال را. این را خوفًا للقتال و آن را حبا للجمال (میرزا در اقدس می‌گوید: اطیعوا اوامری حبا لجمال). نیکو می‌افزاید: این قسمت را نیز بشنوید که چون آن آدم از صراحت لهجه و صدق گفتارم از امر بهایی برگشت، سایر بهاییان آنجا به من اعتراض کردند که چرا شما این راست را گفتید تا او از دین بهایی برگردد؟ در جواب گفتم: شما به فاعل فعل که میرزا و پسرش باشد اعتراض ندارید که چرا نماز منسوخ شده را به جای آورده‌اند، و به من تعرض می‌کنید که چرا راست گفته‌ام. چرا نزد شما نفاق منافقی معقول است، و صدق صادقی نامقبول. علاوه، دینی که بنایش بر روی دروغ گفتن و کجی باشد معلوم است چه حالی پیدا می‌کند... <sup>[163]</sup>. لنکرانی در چاپ و انتشار فلسفه نیکو شرکت داشت، و وجود تعداد زیادی از «بلیط پیش فروش» کتاب فلسفه‌ی نیکو در اسناد به جا مانده از لنکرانی، حکایت از اقدام و کمک وی به طبع و نشر این کتاب دارد. جلد اول کتاب فلسفه نیکو، در آذر 1306 در چاپخانه‌ی خاور تهران، به چاپ رسید و جلد دوم آن در تیر 1307 (در همان چاپخانه)، جلد سوم در مهر 1310 (چاپخانه‌ی فره‌مند تهران) و جلد

چهارم نیز در فروردین 1325) چاپخانه‌ی تابان تهران) زیور طبع یافت و ضمناً جلد اول به زبان انگلیسی نیز ترجمه گردید.<sup>[164]</sup> مرحوم سید حسین قزوینی حائری (نجل آیت الله صاحب ضوابط)، ناظر شرعیات وقت و از دوستان لنکرانی و از اعضای حزب مخفی ض. الف (ضد انگلیس) بر کتاب فلسفه‌ی نیکو تقریظی نگاشت که در پایان جلد اول آن چاپ شده است. مبارزه‌ی لنکرانی و هم‌زمان او با بهائیت در دهه‌ی 1300 شمسی، علاوه بر پاسخ‌گویی به شبهات بهائیت در سطح جامعه، ضمناً حرکتی سیاسی در جهت مقابله با نفوذ عوامل این مسلک در دستگاه حکومت و ارتش رضاخانی، و تلاش برای پاکسازی رژیم حاکم از آنان بود که بازوی صهیونیسم و استعمار بریتانیا محسوب شده، در قرارداد 1919 و کودتای سوم اسفند ذی نقش بودند. اسناد و مدارک تاریخی، حکایت از تکاپوی گسترده و روزافزون بهائیان در برهه‌ی کودتای اسفند 1299 و سالهای پیش و پس از آن دارد، که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم: 13 دی 1300 (در اواخر نخست‌وزیری قوام‌السلطنه) میرزا بدیع‌الله خان بهایی (کفیل انبار غله‌ی دولتی) به ساحت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و قیحانه توهین می‌کند و بدین علت مورد پرخاش و سیلی شدید اعظام‌الوزاره (کارمند اداره و از مشروطه‌خواهان قدیمی) واقع می‌شود. بدیع‌الله خان از مسیر موریتور (رئیس امریکایی انبار غله) خواستار انفصال اعظام‌الوزاره از خدمت دولتی می‌گردد، و این امر به شورش مسلمانان شاغل در انبار و اداره‌ی ارزاق (که تعداد زیادی از کارمندان آن بهایی بودند) می‌انجامد.<sup>[165]</sup> تاخت و تاز بهائیان در اداره غله، اختصاص به بدیع‌الله خان و آن دوران نداشت و فی‌المثل در سالهای پس از شهریور 20، نعمت‌الله علایی رئیس اداره سیلو (در زمان میلسپو) که گندم تهران در دست او بود و نیز سمندریان مدیر قند و شکر و

چای، بهایی بودند. لذا اعتراض لنکرانی در مجلس چهاردهم به دکتر میلسیو، از جمله، این بود که چرا با گماردن پستهای مهم به عناصر این حزب ساختگی، میدان را برای فعالیت آنان بر ضد اسلام باز کرده است؟<sup>[166]</sup>. نفوذ و حضور مخرب بهاییها همچنین، محدود به انبار غله نبود بلکه آنها در تمام ارکان حکومت، از وزارت فرهنگ و شهربانی گرفته تا دیگر ادارات نفوذ کرده، مشغول پیشبرد مقاصد شوم خویش بودند. در مورد نفوذ آنها در وزارت مهم فرهنگ، سخن سید محمد کمره‌ای (لیدر دمکراتهای ضد تشکیلی و مخالف قرارداد وثوق‌الدوله) شنیدنی است. وی در خاطرات مربوط به دوران کابینه قرارداد، مورخ 3 جمادی الثانی 1337، می‌نویسد: ...منتصرالدوله [شاغل در وزارت] معارف را دیده، گفت: کاسپار ایپکیان، مقاله‌نویس [روزنامه‌ی] رعد<sup>[167]</sup>، رئیس تفتیش معارف شده و نصیرالدوله [وزیر معارف وثوق‌الدوله] مثل نوکر، حاضر خدمات و با او اغلب در خلوت است و آنچه بهایی است جزو مفتشین مدارس زنانه و مردانه نموده، منجمله اشراقه خانم زن ابن‌اصدق<sup>[168]</sup> یا ابهی و منیره خانم و امثالهما را برای مدارس زنها و دیگر از بایبها را برای مدارس مردها و تمام بودجه و سیاست وزارت معارف با او است و آرامنه خودشان می‌گویند که کاسپار ایپکیان بابی و از دین ما خارج است.<sup>[169]</sup> پس از کودتای انگلیسی سوم اسفند 1299، و روی کار آمدن دولت انگلوفیل سید ضیاء‌الدین طباطبایی، نفوذ عناصر یاد شده شدت بسیار یافت.<sup>[170]</sup> برخی از آنها حتی به هیئت دولت نیز راه یافتند. علی محمد خان موقرال‌دوله، عضو کابینه سیاه سید ضیاء‌الدین از افنان یعنی از جانب مادر اقوام علی محمد باب بود.<sup>[171]</sup> میرزا حسن نیکو، مبلغ بهایی مستبصر شده، در کتاب خویش، پس از شرحی راجع به ضدیت آرامنه‌ی داشناک و... با مسلمانان در ایران و عثمانی می‌نویسد: «وقتی سید ضیاء‌الدین



مصدر کار شد و خواست بلدیہ تأسیس کند ایپکیان که مصدر کار شد فوری بهاییانی که از معارف اخراج شده بودند به روی کار آورد و به علاوه چندین نفر دیگر را هم در بلدیہ وارد نمود، در صورتی که هزاران نفر با لیاقت تر بودند و حق تقدم داشتند.<sup>[172]</sup> . عجیب است که در کشف و معرفی رضاخان به انگلیسیها نیز عنصر بهائیت فعال بود و در این زمینه تاریخ مشخصا نام و نقش کلیدی حبیب الله خان عین‌الملک (پدر امیر عباس هویدا) را ثبت کرده است.<sup>[173]</sup> گفتنی است عین‌الملک که زمان نخست وزیری سید ضیاء (رهبر سیاسی کودتای سوم اسفند) جنرال قنصل ایران در شامات بود، روز ششم فروردین 1300 (یعنی 12 روز پس از کودتا) در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ی لسان‌العرب (شامات، 16 رجب 1339) ضمن ستایش کودتا، از سید ضیاء به عنوان یکی از «رجال بزرگ و کاری» ایران یاد کرد که «برای احیای روح تاریخی ایران و ترقی دادن ایرانیان... نهایت کفایت را دارا می‌باشد» و افزود که با وی سابقه‌ی رفاقت و معاشرتی «دوازده ساله» دارد.<sup>[174]</sup> (یعنی از آغاز مشروطه دوم، با سید ضیاء دوست و معاشر است). حتی در مورد خود رضاخان شایعاتی وجود داشت که حاکی از بستگی وی به بهاییان بود. در چنین شرایط حساسی، لنگرانی و یارانش با ارتباطات و اقدامات سیاسی خود تلاش کردند (تا می‌شود) بهاییان را در دستگاه رضاخان به عقب رانند و تا حدودی نیز در این کار موفق شدند. مرحوم سید عبدالله سیار قائم‌مقامی، دوست دیرین مرحوم لنگرانی، در گفتگو با نویسنده (مورخ 14 اردیبهشت 1373) اظهار داشتند: عبدالحسین آیتی معلم ادبیات بود و مجله‌ای نیز به نام نمکدان درمی‌آورد که در آن، از حیل‌ها و حقه‌های بهاییان سخن می‌گفت. وی بعداً در زمان محمدرضا پهلوی به یزد منتقل گردید (و ظاهراً بهاییها در انتقال وی از تهران به یزد بی‌نقش و بی‌تأثیر نبودند).

اما در فصل تابستان که مدارس تعطیل می‌شد، به تهران می‌آمد و با مرحوم نیکو و صبحی بهایی مستبصر دیگر و دیگران جلسات هفتگی برگزار می‌کرد. با وساطت آقای لنکرانی، کتاب کشف الحیل آیتی را به رضاخان داده و از آن تعریف کرده بودند و شاه او را مورد تفقد قرار داده بود. شاهد این امر، نامه‌ی سرهنگ درگاهی رئیس کل تشکیلات نظمیه مملکتی به آیتی (مورخ 18 مرداد 1306) <sup>[175]</sup> است که متن آن در ابتدای جلد اول کشف الحیل چاپ شده است و درگاهی در آن، ضمن اعلام وصول کتاب به دست شاه، تشکر وی را به آیتی ابلاغ می‌کند. مؤید دیگر آنکه حدود یک ماه پس از انتشار کتاب مبلغ بهایی در محضر... آیت الله خالصی یعنی در اردیبهشت 1306، یدالله خان بیگدلو (اسلحه دارباشی رضا شاه) تعدادی از آن کتاب را خواستار شده است. آقای علی‌اکبر اعلم (دوست لنکرانی و خالصی‌زاده) در نامه‌ی مورخ 17 اردیبهشت 1306 به لنکرانی می‌نویسد: «یدالله خان بیگدلو، اسلحه‌دار باشی اعلی حضرت... ده بیست جلد از کتاب مبلغ بهایی لازم دارد، توسط بنده خواسته است برای ایشان بفرستید.»

اعتراض به میلسپو به علت روی کار آوردن بهاییان (دی ماه

(1323)

دکتر میلسپو (1883 - 1955 م) [176] مستشار مشهور امریکایی که در عصر پهلوی، مدتی به عنوان «رئیس کل دارایی ایران»، حق نظارت بر امور دارایی، خزانه، خواربار، گمرک و بانک ملی را برعهده داشت و طبق تصویب مجلس، دولت ایران بدون جلب موافقت و تصویب او، اجازه‌ی نقل و انتقال اموال دولتی، الغاء یا کاهش مالیتها و عوارض، استخدام کارشناسان خارجی، و... را نداشت و او حق داشت مانند وزیر دارایی، بلکه بالاتر از او، لوایح مالی و اقتصادی را تهیه و برای تصویب به دولت ارائه دهد، اما به اختیارات وسیع فوق بسنده نکرد و طی لایحه‌ای که در اردیبهشت 1323) زمان نخست‌وزیری سهیلی) از تصویب مجلس گذرانید حق قانون‌گذاری را نیز (برخلاف قانون اساسی) به دست آورد. طبق این قانون، وی می‌توانست برای ورود و صدور اجناس غیر خوارباری و کلیه‌ی مواد خام و مصنوعات، انبار کردن، حمل و نقل و توزیع آنها، ضبط اجناس در برابر پرداخت قیمت عادلانه، تعیین مال الاجاره و دستمزد کلیه کارها و خدمات، قانون وضع کند.<sup>[177]</sup> میلسپو دو بار در زمان رژیم پهلوی به ایران آمد و ریاست کل دارایی را برعهده گرفت: بار نخست در سالهای 1301 - 1306 شمسی یعنی پس از کودتای اسفند 1299 و مقارن با دوران سردار سپهی، نخست‌وزیری و سلطنت رضاخان بود، و بار دیگر در زمان سلطنت محمدرضا و در فاصله دی 1321 تا بهمن 1323. لنکرانی، که در دوره‌ی اول مأموریت میلسپو با وی، به دلیل اصطکاک میان او و رضاخان و انگلیسیها (به نحو مشروط) موافقت داشت، دربار دوم مأموریتش، به علت سازش وی با استعمار بریتانیا شدیداً با او درافتاد و در 16 دی 1323 نطق

شدید اللحنی بر ضد وی در مجلس چهاردهم ایراد کرد که در برکناری او تأثیر شایانی داشت. وی در این نطق، ضمن حمله به عملکرد یک طرفه‌ی میلپو (به نفع انگلستان) و همدستی وی با جناح انگلوفیل (به رهبری سید ضیاء)، از اختلاط و همکاری او با بهاییان در پست ریاست دارایی به شدت انتقاد کرد و خواستار الغای اختیارات وی توسط مجلس شد. او با طرح این نکته که در نتیجه‌ی عملکرد میلپو «اصطلاحات اقتصادی، درست تبدیل به اخلاهای اقتصادی شد. بی‌طرفیهای منتظر از مستشاران امریکایی، مبدل به طرفداریها و تقویت از سیاستهای خاصی» یعنی سیاست انگلیس گردید، افزود: من از میان تمام عملیات صریح دکتر میلپو، که به فعالیتهای یک مأمور سیاسی شبیه‌تر است، برخورد به قضیه عجیبی کردم و آن این است که یکی از اعضای کودتا که در عین حال بهایی و مبلغ لجوج همان بهائیتی است که تقریباً یک قرن است به نام مذهب در ایران مسلمان، برای مقصودهای سیاسی و تجزیه‌ی وحدت ملی ما جعل شده و این عمال خیانت هر روز ارباب عوض می‌کنند، تحت عنوان تصدی امور پخش یکی از بلوک خارج شرقی تهران، در واقع برای انجام مقاصد سیاسی با سبک مخصوصی گماشته شده و او هم این موقعیت را درست برای مقصودی که به دست آورده به کار می‌بندد، یعنی تبلیغات ضد اسلام به نام بهائیت می‌کند و ضمناً حلقه‌های فساد سیاسی را هم توسعه می‌دهد. یعنی دیدم که از طرف مستشاران امریکایی حساس‌ترین نقطه‌های مورد احتیاج عمومی مخصوصاً در اختیار این قبیل اشخاص گذارده می‌شود تا از این راه اجرای مقاصد سوء سیاسی دیگران بشود. و آنچه را هم که به شکل تبلیغات مذهبی بر ضد اسلام اجرا می‌کنند آن هم از نقطه‌نظر اجرای مقاصد سیاسی مستعمراتی دیگران است و کسروی تراشیهایی که شده و می‌شود و ایجاد و تأیید هر

انشعابی به صورت حق یا باطل روی منظوره‌های استعماری (گفته شد: همه‌شان بر باطل‌اند. آقای لنکرانی جواب دادند که گفتم به صورت حق یا باطل. بلی، همه بر باطل‌اند. آقای لنکرانی جواب دادند که گفتم به صورت حق یا باطل. بلی، همه بر باطل‌اند فرضی است برای تأکید مقصود). کاش بتوانم در آتیه فرصتی برای بحث مشروحاتی در این باب به دست بیاورم...<sup>[178]</sup>. چنان که انتظار می‌رفت، نطق لنکرانی، خشم میلسپو و جناح انگلوفیل همبسته با او را به شدت برانگیخت و آنان در روزنامه‌ی رعد امروز (که ارگان سید ضیاء و هواداران او محسوب می‌شد) وی را مورد حمله قرار دادند.<sup>[179]</sup> محل بهائیت ایران نیز خاموش نماند و (آن‌گونه که بعدها، روزنامه‌ی وجدان فاش ساخت) طی نامه‌ای به مجلس، سریعاً نسبت به لنکرانی واکنش خصمانه نشان داد. توضیح مطلب از قرار زیر است: پیرو تحریکات و تبلیغات ضد اسلامی بهائیان در شاهرود، بین مسلمانان و عوامل فرقه ضاله در آن شهر نزاعی عمیق رخ داد که در 17 مرداد 1323 به قتل سه تن از آنان انجامید. بهائیان علیه مسلمانان در دادگستری اقامه‌ی دعوا کردند و پس از گذشت نزدیک به دو سال از ماجرا، با اعمال نفوذهایی که به طور نهان و آشکار صورت گرفت، پرونده‌ی امر به دیوان جنایی تهران ارجاع گردید. هم‌زمان با این امر، مخالفان بهائیت (از جمله لنکرانی و خالصی‌زاده) در پایتخت دست به افشاگری زده با در جریان گذاشتن مردم، مانع پیشرفت امر مطابق خواست فرقه‌ی ضاله گردیدند. سنگر لنکرانی در این مبارزه، اوراق روزنامه وجدان بود که اولین شماره آن (با صاحب امتیازی و مدیریت: دکتر محمود مصاحب، دوست دیرین لنکرانی) در 29 خرداد 1325 انتشار یافت و خود را به عنوان روزنامه‌ای مستقل از روس و انگلیس و راست و چپ، حامی منافع ایران و طرفدار عدالت اجتماعی، معرفی کرد. روزنامه‌ی مزبور در

همان نخستین شماره، به انتقاد از قوام، میلپو و نیز کسروی‌گری و بهائیت پرداخته طی مقاله‌ای با عنوان «خانه لُنکرانی یا یک مکتب ملی» به قول خود قسمتهایی از «افکار بزرگ آقای شیخ حسین لُنکرانی، قهرمان ملی ایران» را به چاپ رساند<sup>[180]</sup> که نشان از آشنایی و ارادت مدیر روزنامه به لُنکرانی داشت. روزنامه یاد شده با تذکار سخنان لُنکرانی بر ضد بهائیت (در ضمن نطق علیه میلپو در مجلس چهاردهم) به عکس‌العمل منفی محفل بهایی نسبت به سخنان مزبور اشاره کرد.<sup>[181]</sup> وجدان تحت عنوان «در هر لباس و به هر شکل؛ پریروز بابی و بهایی - دیروز کسروی باز امروز بهایی» چنین نوشت: همین که سیاستهای استعماری از پیشرفت دسائسی که به دست کسروی شروع کرده بودند مأیوس شدند ناچار سراغ سرمایه یوسیده‌ی خودشان (بهائیت) رفته و در مقام احیای آن جسد سرد شده بلکه خاک شده برآمدند که فساد جدیدی را به فساد شکاف یافته کسروی متصل نمایند. ایرانیها، متوجه باشید که این گونه تدابیر در قرن بیستم درست دلیل عجز و ضعف حریف است. ای کاش آزادیخواهان ما پشت ظواهر را هم می‌توانستند ببینند. اگر خوب متوجه باشید امروز به غیر از یک مشت مردم ساده‌لوح بی‌غرض متدین که حرکات آنها روی غریزه است دیگران کمتر در مقام مبارزه با این گونه دسائس هستند. جای تأسف است که الفاظ و عناوینی که برای به دام انداختن جوانان بی‌تجربه به کار می‌رود احیاناً تأثیراتی هم می‌کند. ما قسمتهای ذیل را از نشریات بهاییها و الواح آنها که در پرونده محاکمه‌ی قضایای شاهرود موجود است نقل می‌نماییم. «باید زمام امور به دست سلطه‌ی عادلانه‌ی انگلیس افتاده شود... لیس الفخر بحب الوطن (حب وطن مذموم است). در ایران باید دو انفصال واقع شود: یکی انفصال سیاست از شرع و یکی انفصال دیانت بهایی از شرع اسلام. باید اسلام و مذهب جعفری

اثنی عشری از بین برود... خود را مستعد و مهیای حمله و تظاهر و فداکاری به جان و مال نمایید... امریکا و انگلستان کاملا مساعد و همراه با پیشرفت مقاصد حقه‌ی ما است... رسمیت یافتن محافل روحانی مرکزی آمریکا و انگلستان نزد حکومت عادل‌ه‌ی آن سامان و نیز اعلان استقلال و انفصال آیین بهایی در مصر و سایر نقاط بشارت داده می‌شود... احباء آمریکا و انگلیس با تمام قوا در تشیید مؤسسات امریه و اتساع دایره تبلیغ مهیا و ساعی و جاهدند... در عالم شهود رویه‌ی نامحدود ملت روسیه جلوه نموده و مقرر می‌دارد که با تمام قوی در ازله‌ی و ازاحه‌ی این شبهات بکوشید و مملکت منحوص بالشویک را از بین ببرید... احدی خود را مسلمان، مسیحی، کلیمی، زردشتی معرفی ننماید. مسامحه و مساهله مورد تبری امرالله<sup>[182]</sup> است. این روزنامه پس از افشاء مطلب فوق می‌افزاید: ما نمی‌توانستیم بفهمیم که چرا یک مرتبه محاکمه در محکمه مسخ شد و قضیه طوری به راه افتاد، که به نفع بهاییان تمام شد. حال که این الواح و منشورات را خواندیم. دانستیم و فهمیدیم. ملت ایران، شما هم بیدار شوید. بدبختانه حمیت‌های مذهبی مقدس مردمان صالح را به طرف خلاف مقصودشان از جاده مقصودشان سوق می‌دهد. مگر متوجه نیستند که امروز همانهایی که برای یک مکروه یا خلاف عادت هزاران بلوی ایجاد می‌کردند، نشسته و تماشا می‌کنند که یک مشت مزدور خارجی و هم قطاران‌شان تحت عنوان بهائیت بتوانند حتی قوانین را برخلاف حق و حقیقت بر علیه ملت ایران به کار برند؟ چه خبر است؟ ما را چه می‌شود؟ شما در چه حالی هستید؟ آیا آنهایی که کورکورانه روی ظواهر فریبنده، سنگ کسرویها را به سینه می‌زدند، امروز سرافکننده و پیش وجدان خودشان خجل نیستند؟ ما از خدا می‌خواهیم که در اولین فرصت رونوشت رسمی مصدق الواح و نشریات بهاییه را، که قسمتی از آن

را به طور التقاط در بالا درج نموده‌ایم مشروحا از پرونده محکمه استخراج و در اختیار ملت ایران قرار دهیم. این اوراق مخفی در ضمن تحقیقات به دست آمده و در پرونده قرار گرفته است. این چه زندگانی مرموزی است؟ بیچاره آنهایی که می‌دانند و می‌فهمند. کاش ما جوانها، به افکار آنهایی که عمر خود را در راه آزادی و استقلال ملت ایران خرج کرده‌اند احترام بیشتری می‌گذاشتیم. ما بیانات آقای حسین لنکرانی خدمتگزار صمیمی ملت ایران و رهبر آزادی را در مجلس چهاردهم در ضمن قضیه‌ی میلسپو راجع به بهائیت و کسروی فراموش نمی‌کنیم. و مراسله [ای] را که به مناسبت آن نطق تاریخی از طرف محفل روحانی بهائیها بر علیه بیانات آقای لنکرانی به مجلس و وکلای مجلس داده شده خوب به خاطر داریم. فراموش نشود که کسروی عضو جمعیت آسیای همایونی لندن بوده و پشت کتابش به آن افتخار می‌کند و نشریات آن را هم خان بهادر، حاکم سیاسی انگلیس در بصره، به السنه‌ی مختلف منتشر می‌ساخته. ما مییم، حاضریم، می‌گوییم، ثابت می‌کنیم؛ بیایید، برسید، ببینید آیا ایرانی هوشیار باید این اندازه به خواب بی‌هوش رود؟ تمام چرخه را یک انگشت و یک شستی به حرکت می‌آورد، کاش آن انگشت و آن شستی خورد شود. آیا خودمان را گول می‌زنیم؟ آیا جای شبهه باقی مانده است؟ ما نظر آقای نخست‌وزیر را به این جریان جلب و انتظار داریم شخصا در این کار نظارت کنند و به این دسائس ننگین که خیلی زیر جلی به نام آزادی و حمایت از آزادی برای کشتن آزادی و محو آزادی و مسلط کردن استعمارچیان بر ایران به کار می‌رود خاتمه دهند. آیا چه شد که یک مرتبه نظر محکمه و هیئت حاکمه عوض شد و جریان به نفع یک دسته جاسوسی که به نام بابی و بهایی در مملکت ما ایجاد شده و به ضرر ملت ایران و ملت اسلام جریان پیدا کرد؟ ما اخطار می‌کنیم که این گونه نشریات بهائیه در



حکم قیام بر علیه حکومت ملی و مبارزه با اصول اساسی ملت ما است. ما اعلام جرم می‌کنیم و تقاضا می‌کنیم که نشر دهندگان آن را به عنوان قیام کنندگان بر علیه حکومت ملی تسلیم محکمه نمایند و اگر در خارج ایران هم هستند آنها را جلب کنند. ایرانیها، برای خدا دقت کنید، مطالعه کنید. آزادی خواهان، شما را به مصلحت ملی قسم می‌دهم چشمان خود را باز کنید و از عقب پرت نشوید. این است آنچه که از پرونده عجالتا به دست ما آمده. اگر غیر از این است دولت تکذیب کند. وجدان، در شماره‌های بعد، با گشودن ستونی به عنوان «استخراج از دوسیه‌ی شاهرود»، به درج اخبار مربوط به پرونده‌ی شاهرود، و شفاف‌سازی آن، پرداخت. قاضی پرونده نیز متهمان را در رویداد خونین شاهرود بی‌تقصیر یافت و با حکم به برائت آنان، تیر خلاص را به پیکر فرقه وارد ساخت. مجموعه‌ی این رخدادها، محفل بهائیت در ایران را سخت خشمگین کرد و به واکنش واداشت. علی‌اکبر فروتن<sup>[183]</sup>، منشی محفل بهاییان ایران، در دهم تیر 1325 در نامه‌ای به قوام‌السلطنه، نخست‌وزیر وقت، با اشاره به حادثه‌ی شاهرود در مرداد 23، و حوادث متعاقب آن، خواستار همراهی و کمک دولت به فرقه شد. وی در آن نامه، از آقای خالصی‌زاده و نیز روزنامه وجدان (که ماجرای شاهرود را به گونه‌ای مخالف با خواست بهاییان گزارش کرده بود) به شدت انتقاد کرد.<sup>[184]</sup> نکته جالب توجه آنکه در آن کشمکش، آیت الله لنکرانی هم فعال (بلکه جلودار) بود و روزنامه وجدان عملاً بلندگوی افکار لنکرانی محسوب می‌شد. اما فروتن، به علت موقعیت بسیار مهم لنکرانی در پایتخت و نزد دولت قوام<sup>[185]</sup>، در شکواییه خود به نخست‌وزیر، به رغم تصریح به نام خالصی‌زاده، هیچ اسمی از لنکرانی نمی‌برد.

حمایت از محاکمه و مجازات تروریستهای بهایی ابرقو (1328) -

(1334)

نیمه شب 13 دی ماه 1328 چند تن بهایی، به تحریک محفل بهاییان یزد و حومه، در روستای رباط (از توابع ابرقوی یزد) به خانه‌ی پیرزنی فقیر و متدین مرسوم به صغرا خانم (که علیه بهاییان فعالیت‌هایی داشت) حمله بردند و با سنگدلی تمام، او و تمامی پنج فرزندش (معصومه پانزده ساله، خدیجه یازده ساله، بی بی هشت ساله و علی اکبر شش ساله و...) را در بستر خواب، با ضربات بیل و کلنگ، به قتل رساندند. طبق کیفرخواستی که پیرو این فاجعه توسط دادستان شهرستان یزد (سید محمد جلالی) علیه متهمین به قتل‌های مزبور تنظیم شد<sup>[186]</sup>، ضربات وارد شده به مقتولان نوعاً به لب و دهان و فکین آنان اصابت کرده بود. پخش خبر این جنایات فجیع در بین ملت مسلمان ایران غوغایی عظیم بر ضد فرقه ضاله برپا کرد، خاصه آنکه، موج بیداری و نهضت اسلامی (بر ضد استبداد و استعمار حاکم) به تازگی در کشورمان سربرداشته بود، و اطلاع و افشاگری رهبران نهضت (همچون آیت‌الله کاشانی) از نفوذ مخرب بهاییان پستهای کلیدی دولت، خشم مردم را نسبت به این فرقه (به عنوان همدست رژیم استبدادی پهلوی و پشتیبانان خارجی آن) شدت بخشیده بود. این نکته بیش از هر چیز در اظهارات آیت‌الله کاشانی در آن سالها (بویژه زمستان 1329 به بعد) نمایان است.<sup>[187]</sup> ابرقو، پیش از آن تاریخ، از جمله مراکز فعالیت بهاییان بر ضد اسلام بود و اخیراً با آمدن مبلغان متعدد بهایی از سوی محفل بهایی یزد به آن سامان، تبلیغات ضد اسلامی فرقه‌ی مزبور در منطقه شدت گرفته بود. این امر، همراه با هتاک‌های برخی از بهاییان منطقه به مقدسات اسلامی (همچون سوزاندن قرآن کریم)، سبب شده بود که احساسات دینی مردم مسلمان به شدت

علیه آنان تحریک شود، و صغرا خانم، از جمله بانوان مسلمان و غیوری بود که علیه فرقه‌ی ضاله فعالیت‌هایی داشت. لذا قتل وحشیانه وی و فرزندانش طرح‌ریزی شد تا ضمناً چشم‌زهری نیز به دیگران نشان داده شود. کیفر خواست دادستان شهرستان یزد (سید محمد جلالی)، شرحی مبسوط از هویت و عملکرد محرکان و عاملان فاجعه را دربردارد. آن زمان، بهاییان در پستهای کلیدی کشور نفوذ کرده و قدرت خارجی نیز به اشکال گوناگون، از آنان حمایت می‌کرد. اینان، با بهره‌گیری از نفوذ سیاسی خویش در دولت و دربار، و نیز دادن رشوه به این و آن، در مقام تهدید و تطمیع مسئولان پرونده یا مقامات مافوق آنها برآمدند و مانع محاکمه و مجازات سریع و قاطع متهمان شدند. متقابلاً علما و مردم نیز ساکت ننشسته، می‌کوشیدند با فشار به مسئولان امر، مانع از اعمال نفوذ و حق‌کشی فرقه شوند. این بود که رسیدگی به پرونده مدتها به طول انجامید و حتی از این شهر به شهر دیگر منتقل گردید. اواسط مهر 29، هفت تن از بهاییان به اتهام شرکت در کشتار فوق، دستگیر شدند و در آغاز 29 نخست‌وزیر وقت (رزم‌آرا) دستور رسیدگی و اقدام به پرونده‌ی ابرقو از سوی دادگستری را صادر کرد و در اواخر دی ماه همان سال پرونده از یزد به دادگاه کرمان احاله و انتقال یافت. دی ماه همان سال، پیرو شکایت مسلمانان ابرقو از تعلل در محاکمه بهاییان متهم به قتل صغری خانم و فرزندان وی، مرحوم کاشانی اظهار داشت که اقداماتی برای تغییر «منشی‌زاده» متصدی پرونده صورت داده، در گفتگو با مسئولان امر قرار است پرونده به دادسرای تهران ارجاع گردد.<sup>[188]</sup> شامگاهی در اسفند 29 افصح المتکلمین (محمدحسین افصح، قاضی دادگستری، و دوست و هم‌رزم‌دیرین لنکرانی) به منزل کاشانی رفته خصوصی با او گفتگو کرد. پس از آن کاشانی به اندرونی رفت و «چند نفر از اطرافیان او ضمن صحبت اظهار

می‌کردند باید چند روز بازار را تعطیل کنند تا پرونده‌ی قاتل را به دادگستری ارجاع نمایند و آن وقت مانند محاکمه قاتلین دکتر برجیس» - پزشک مبلغ بهایی مقیم کاشان که به دست مسلمانان آن شهر به قتل رسید - «کسبه بازار و اهالی در دادگستری اجتماع نموده نگذارند حکم اعدام درباره قاتل صادر شود.»<sup>[189]</sup> . فروردین 30، پرونده همراه پانزده تن از متهمان فاجعه‌ی ابرقو، از کرمان به تهران انتقال یافت و مقرر گردید محاکمه‌ی آنها در شعبه اول دیوان عالی جنایی صورت گیرد. و بالاخره در بهار 1333 محاکمه‌ی بهاییان آغاز شد و در اردیبهشت، قاضی حکم به مجازات مجرمین، از جمله: اعدام یکی از آنان در محل وقوع جنایت داد. در آن میان شهرت یافت که بهاییان درصدد تطمیع قضاات برآمده، حاضر شده‌اند برای لغو حکم اعدام، حدود یک میلیون ریال به آنان پردازند. بیم آن نیز می‌رفت که در میانه راه تهران - ابرقو، محکوم را فراری بدهند. طبعا علما مراقب بودند و تذکرات لازم را به مسئولین امر دادند. به گزارش مأمور مخفی دستگاه، شب اول خرداد 1333 آقای مصطفوی (داماد آیت‌الله کاشانی) همراه مستشار دیوان عالی کشور با کاشانی در خانه‌ی وی دیدار و پیرامون محاکمه‌ی بهاییان متهم به قتل مسلمانان ابرقو گفتگو کردند. کاشانی توصیه کرد «در صدور حکم محکومیت بهاییان تسریع لازم به عمل آید. به قرار معلوم چون به کاشانی اطلاع رسیده بود که بهاییان به وسایلی درصدد تطمیع قضاات دادگستری برآمده، حاضر شده‌اند مبلغی معادل یک میلیون ریال پردازند تا حکم اعدام یکی از مجرمین لغو گردد، کاشانی مستشار مزبور را به منزل خود دعوت کرده، او را از این امر برحذر داشته است و گویا نامبرده نیز نیز با تأیید مطالب فوق اضافه کرده حکم صادره تأیید و محکوم را به اتفاق یک نفر افسر و مأمورین کافی برای اجرای حکم به محل اعزام خواهد داشت.

ضمناً درباره احتمال فرار محکوم در بین راه هم، کاشانی تذکراتی داده است.»<sup>[190]</sup> در جریان محاکمه بهاییان ابرقو در تهران، حاج خداداد صابر لنکرانی (وکیل میرز دادگستری و رئیس اسبق صلحیه مشهد) وکالت خانواده‌ی مقتولین را (که ظاهراً خالی از خطر نبود)<sup>[191]</sup> شجاعانه به عهده گرفت و از آنان دفاع کرد. مرحوم صابر، در مراحل دفاع، از مشاوره و همدلی و هم‌فکری لنکرانی و یاران وی برخوردار بود. حاج هاشم لنکرانی (پسرعموی لنکرانی) اظهار داشت: «مرحوم خداداد صابر، جزء مریدان درجه اول شیخ حسین لنکرانی بود و اصالتاً هم اهل لنکران بوده و از قفقاز به عنوان مهاجر به ایران آمده بود». داماد صابر، سرهنگ سید جعفر (نورالدین) پورسجادی، از افسران متدین و مبارز عصر پهلوی، نیز از دوستان صمیمی و پابرجای لنکرانی بود.<sup>[192]</sup> حجت‌الاسلام و المسلمین علیمی (از علمای وارسته و فاضل غرب تهران، و دوستان دیرین لنکرانی) در 22 فروردین 73 با اشاره به مقامات علمی مرحوم حاج شیخ حسین لنکرانی اظهار داشتند: خدا می‌داند آیت الله لنکرانی، خیلی فوق‌العاده بود و آنچه خوانده بود قشنگ به یاد داشت... مخصوصاً مرحوم حاج خداداد خان صابر که به محضر ایشان می‌آمد، مباحث سیاسی تعطیل می‌شد و بحث علمی مطرح می‌گشت. مرحوم صابر، در مشهد، رئیس صلحیه و عدلیه بود و از وکلای میرز دادگستری به شمار می‌رفت. وی، که با کتابهای مهم فقهی و فلسفی نظیر کفایه و اسفار کاملاً آشنا بوده و در محاکمات دادگستری خبرویت نام داشت، به خانه‌ی لنکرانی می‌آمد و از محضر وی استفاده‌ی علمی می‌برد. صابر حتی به قم می‌آمد و در آن شهر، پس از زیارت مرقد مطهر حضرت معصومه علیها السلام، قدری سوهان و سیگار می‌خرید و یک ساعت یا یک ساعت و نیم به غروب به مدرسه‌ی فیضیه می‌رفت و می‌نشست و آقایان فضلا گرد او جمع می‌شدند و

بحث علمی درمی‌گرفت. آن وقت می‌گفت: ای کاش، یک حوزه‌ی فیضیه هم کنار دادگستری تهران تشکیل می‌شد و مشکلات را این چنین حل می‌کرد و ما را راحت می‌ساخت. آه...! یک روز چشمش به علامه طباطبایی صاحب تفسیر شریف المیزان افتاد. از من پرسید: او کیست؟ گفتم: علامه طباطبایی است. با علامه نشستیم و صابر بعضی از مسائل غامض فلسفی را با ایشان در میان گذاشت. علامه، به طور مختصر و خیلی مفید، به سئوالات وی پاسخ گفت. صابر خواست دست ایشان را ببوسد و به من گفت: من ندیده بودم این مرد را. آیا نظیر این مرد در جهان پیدا می‌شود؟! من ندیده بودم ایشان را، این از برکت شما بود که من به خدمت ایشان برسم و زیارتشان کنم. آمدن صابر به محضر لنکرانی، زمان حیات مرحوم آیت الله بروجردی و در دورانی بود که بهاییها در ابرقوی یزد، شش تن از مسلمانها را به قتل رسانده بودند و آقای فلسفی هم در منبر بر ضد آنان صحبت می‌کرد. پرونده‌ی مقتولین به دادرسی تهران آمده بود و آقای صابر، وکالت خانواده‌ی مقتولین را بر ضد بهاییها برعهده داشت. به درخواست صابر، و اشاره آقای لنکرانی، ما و جمعی از آقایان در جلسات دادگاه شرکت می‌کردیم و بهاییها هم آن طرف می‌نشستند. صابر یک روز پیش از شروع دادگاه، به محضر آقای لنکرانی آمد و از ایشان رهنمود گرفت. کتابهای بیان و قدس (نوشته علی محمد باب و حسینعلی بهاء، پیشوایان باییت و بهائیت) را نیز از مشهد همراه خود آورده بود. روز محاکمه، این قهرمان، به میدان آمد. آخ، آخ، آخ! وقتی به عنوان وکیل مدافع صغرا خانم و بچه‌های وی که به طرز فجیعی توسط بهاییان کشته شده بودند شروع به سخن کرد، معرکه‌ای برپا کرد! در اثنای نطق، ناگهان فریاد کشید: لئلا یحذرون عن دماء المسلمین؟! و افزود: به خون پاک صغرا و بچه‌هایش، من زنده باشم، ستمکاران خون آنها را بریزند؟!!

2 ساعت و 10 دقیقه، جلسه را اداره کرد. تنفس دادند، پس از پایان تنفس، دوباره آمد و شروع به سخن کرد. بهایبها، مثل شخص افعی گزیده، به خود می پیچیدند! گفت: من تا انتقام صغرا را نکشم نمی خوابم، قول داده ام. به من گفتند وکالت اینها را قبول کن، من هم پذیرفتم. شام آن روز که خدمت آقای لنکرانی رسیدم، آقای صابر نیز آمد و قضایا را نقل کرد و دفاعیات خود را شرح داد. زمانی که صابر دفاعیاتش را می خواند، مرحوم لنکرانی از شور و احساس شدید وی در دفاع از حقیقت، بسیار لذت می برد و حال عجیبی داشت. صابر گفت: آقا، بعضی آقایان به من دستور دادند نزد ما بیا، من قبول نکردم و نرفتم. این وکالت را نیز فقط طلبا لمرضات الله و لاحترام الرسول پذیرفتم. پولی هم نمی خواهم. مرا بکشند هم، باید این دفاع را به آخر برسانم و ان شاء الله هم موفق می شوم. آقای لنکرانی هم رهنمودهای خاصی به او می داد و صابر فوراً جملات ایشان را برای فردا یادداشت می کرد و در محکمه مطرح می ساخت.

## درگیری با وزیر بهایی هویدا

لنکرانی، عباس هویدا، نخست‌وزیر مشهور عصر پهلوی دوم، را فردی بهایی تبار و کابینه وی را شامل تعدادی وزیر بهایی می‌دانست، اما در مورد شخص وی معتقد بود که فردی لامذهب و فاقد ایمان به مسلک بهائیت است. برابر گزارش ساواک، فردی به نام نقاش‌زاده، صبح روز 30 / 7 / 50 در خانه‌ی لنکرانی از ایشان «سؤال نمود آیا صحت دارد که هویدا بهایی است؟ لنکرانی جواب داد: پدر او بهایی بوده ولی خودش هیچ مذهبی ندارد... لنکرانی ضمن حمله به امریکا و انگلیس اضافه کرد در ایران هم فعلا جهودها بر ما حکومت می‌کنند... از هیئت دولت چند وزیر باطنا یهودی ولی ظاهرا بهایی هستند.»<sup>[193]</sup>

. در گزارش «خیلی محرمانه» ساواک (مورخ 24 / 3 / 44) می‌خوانیم که: «برابر اطلاع، اخیرا افراد روحانی در منزل آقای لنکرانی تماسهای مشکوک می‌گیرند و شیخ ربانی<sup>[194]</sup> که تازه از زندان آزاد شده از طرف لنکرانی مأموریت پیدا نموده جزوه‌ای را که از طرف اهورهوش راجع به عملیات مرحوم حسنعلی منصور و همچنین آقای هویدا نخست‌وزیر در دورانی که در خارج بودند نوشته به دست بیاورد و در دسترس عامه قرار دهد.»<sup>[195]</sup> در همین زمینه باید به درگیری لنکرانی با یکی از وزیران بهایی کابینه هویدا (منصور روحانی) اشاره کرد. جد و پدر مرحوم حاج شیخ حسین لنکرانی، آقایان شیخ حسین فاضل و حاج شیخ علی، در مسجدی نماز می‌گزاردند که به مسجد لنکرانی موسوم بود و پس از مرگ حاج شیخ علی، تصدی آن به فرزند ارشدش حاج شیخ حسین، رسید. مسجد مزبور، در شرق پارکینگ موزه‌ی ایران باستان و ضلع شمالی کاخ ورزش (سنگلج)، پشت سازمان تربیت بدنی و نیز اداره‌ی برق شعبه خیام قرار دارد. در زمان شاه مخلوع، از سوی برخی مقامات دولتی وقت تعرضها و



تجاوزهایی به مسجد صورت گرفت که همه جا با واکنش لنکرانی روبه‌رو گردید. از جمله، در سال 1345 سازمان تربیت بدنی به ریاست سرلشکر دکتر ایزدپناه، در غیاب لنکرانی از تهران، تجاوزاتی به حریم مسجد نمود ولی بعداً در اثر مراجعات و گفتگوهایی که بین لنکرانی و اولیای سازمان انجام گرفت، سازمان مذکور برای جبران این امر، در مقام گرفتن زمینی از شهردار وقت تهران (مهندس سرلک) در جنب مسجد برای توسعه‌ی فضای آن و استفاده‌ی نمازگزاران و ورزشکاران از آن برآمد. تجاوز بعدی، که درگیری حاد میان لنکرانی و مقامات دولتی را در پی داشت، توسط منصور روحانی وزیر آب و برق هویدا انجام گرفت که فردی فراماسون و عضو روتاری تهران مرکزی بود<sup>[196]</sup> و افزون بر آن، به بهائیت شهرت داشت. وی زمانی نیز در کابینه‌ی هویدا، به وزارت کشاورزی منصوب شد و اهل نظر، عملکرد وی در این سمت را حرکتی در راستای تخریب کشاورزی ایران ارزیابی می‌کنند.<sup>[197]</sup> موضوع از این قرار بود که، مأموران برق منطقه‌ای تهران در دی ماه 49 زمان وزارت مهندس روحانی به عنوان نصب ترانسفورماتور برق روی زمینی که قرار بود شهرداری برای تجدید ساختمان مسجد واگذار کند، دست گذاشتند و درصد گرفتن کوچه و تجاوز به حریم مسجد برآمدند و غافلگیرانه آن را خراب کردند. مدتها پیش از این یورش نیز اقدام به قطع برق مسجد کردند. آقای لنکرانی، پس از اطلاع از این امر، به فوریت دست به کار شد و برای جلوگیری از این اقدام ضد اسلامی و غیرقانونی، با ادارات مختلف وقت (وزارت برق، اوقاف، دادگستری و شهربانی تهران) تماس گرفت و حتی رسماً به کلانتری ناحیه 12 و دادستانی تهران برای متوقف ساختن این تصرف عدوانی، و مجازات مسببان آن، شکایت برد.<sup>[198]</sup> و در این میان، در مراجعه به اداره برق اعتراض شدید خویش

به منصور روحانی (وزیر بهایی هویدا) را بابت این تجاوز، با صدای بلند ابراز داشت. آقای محسن غنیان (داماد مرحوم مهرداد اوستا، و دوست و همسایه دیرین مرحوم لنکرانی در خانه گلوبندک) از کسانی است که شاهد اعتراض لنکرانی به وزیر بهایی بوده است. وی در گفتگو با نگارنده (مورخ 23 مرداد 1381) اظهار داشت: آقای لنکرانی بر سر مسجد با منصور روحانی وزیر هویدا سخت درگیر بود. مسجد ایشان در مجاورت اداره برق قرار داشت و روحانی می‌خواست مسجد را تخریب کرده، جزء اداره برق قرار دهد. هم مسجد، به تدریج حالت نیمه مخروبه پیدا کرده بود و هم شخص وزیر با اسلام عناد داشت و می‌خواست در آن حدود، مسجدی وجود نداشته باشد. در حدود سالهای 51 و 52 شمسی، در یک روز آقا و من و چند تن دیگر از دوستان، پیاده از منزل ایشان به راه افتادیم و از سمت پارک شهر به اداره برق رفتیم. در آنجا به آقا گفتند: جناب وزیر در طبقه بالا تشریف دارند و شما نزد ایشان بروید. آقا با عصبانیت زیاد گفت: «من نمی‌آیم» و افزود: اگر هم این آقا را ببینم، با این عصا او را داغون می‌کنم! من این مسجد را از اینها می‌گیرم و پدرشان را هم درمی‌آورم! سر و صدای آقا که بالا گرفت، سه چهار نفر از مسئولان اداره نزد ایشان آمدند و قول دادند که وزیر دست از سر مسجد برداشته، آن را به آقا پس خواهد داد. خلاصه، آبی آوردند و آقا نوشیدند و مقداری استراحت کردند، تا عصبانیتشان کاهش یافت. سپس ایشان را دعوت کردند که: «بیایید مسجد را ببینید.» به اتفاق آنها به مسجد رفتیم. در مسجد را باز کردند و آقا از آن بازدید کرد و نهایتاً به منزل بازگشتیم.

## سرهنگ لطیف بیگلری، هم رزم لنکرانی بر ضد رژیم پهلوی و

### بهاییت

سرهنگ لطیف بیگلری، از افسران شجاع و مبارز و پارسای عصر پهلوی است که اعمالش تحت کنترل دقیق ساواک قرار داشت [199] و به علت افشاگریهای مکرر علیه مقامات بلندپایه رژیم در دولت و ارتش، به زندان افتاد و نهایتاً خلع درجه و از ارتش اخراج شد. وی نسخه‌ای از نامه مفصل و کوبنده‌ی خود به شاه، مورخ اردیبهشت 1342، مبنی بر گزارش اختلاس و سوءاستفاده هنگفت سرلشکر صنیعی بهایی (معاون وقت وزارت جنگ) را در همان ایام به امام امت داد، که بعداً در یورش مأموران دستگاه به خانه امام در قم، به دست ساواک افتاد (متن نامه را می‌توان در کتاب سیر مبارزات امام خمینی در آینه اسناد به روایت اسناد ساواک، جلد هفتم، چاپ مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ص 557 به بعد، مشاهده کرد). بیگلری، با آیت الله لنکرانی از نزدیک دوستی و همکاری داشت و چشمان حساس ساواک، روابط آن دو را تعقیب می‌کرد. [200]. بیگلری علیه سپهد اسدالله خان صنیعی (وزیر جنگ بهایی هویدا) و سپهد علی خان شجاعی و سایرین در مورد دهها میلیون تومان سوءاستفاده از اراضی عباس آباد و غیره، اعلام جرم کرد و گام مهم‌تری در انتقاد از مظالم رژیم، نامه‌ی سرگشاده‌ی وی به شاه در پنجم تیر 1350 بود که ضمن آن راجع به عدم آزادی انتخابات و نقض مواد قانون اساسی توسط احزاب ایران نوین (به رهبری امیر عباس هویدا) و مردم (به رهبری علم) هشدار داد و همچنین ضمن انتقاد از بهایی بودن امیر عباس هویدا (رهبران ایران نوین) و تصرف او در بیت‌المال به نفع اهداف حزبی و تبدیل انتخابات به انتصابات، اعلام رسمی آزادی انتخابات از سوی شاه و عدم تضییق دولت برای فعالیت‌های

انتخاباتی مردم را خواستار گشت. بیگلری نامه‌ی مزبور را جهت اقدام قانونی، برای نخست‌وزیر و وزیر کشور ارسال نمود. بخشی از نامه‌ی وی را - که با توجه به اختناق شدید حاکم بر کشور در آن زمان، و نظامی بودن نویسنده، گامی بسیار تند و متهورانه بوده است - با هم می‌خوانیم: چنانچه [اعلی حضرت] با مراتب پیشنهادی بالا موافقت نفرمایند و در مقابل، همان برنامه‌ی (انتصابات حزبی) با قبای (انتصابات حزبی) ادامه یافته و انجام پذیرفته، در این صورت اولاً چنین انتخابات مبتدل مورد قبول ملت ایران نبوده و آن را تحریم می‌نماید. ثالثاً چون هر دو حزب، سر و ته یک کرباس هستند و از یک منبع الهام می‌گیرند و انتخابات هم به مفهوم واقعی و وسیع کلمه وجود خارجی نداشته و نخواهد داشت، بنابراین پیشنهاد می‌گردد که امر فرماید به این خیمه شب‌بازی خاتمه داده و این برنامه‌ی مبتدل را تعطیل و در مقابل جنابان آقایان هویدا و علم، با شرکت سازمان امنیت کماکان کمیسیونی تشکیل و عناصر مورد نظرشان را تعیین و طبق اعلامیه‌ای به نام نماینده احزاب معرفی و بدین وسیله از اتلاف و ایجاد سر و صدا و مخصوصاً از انجام هزینه‌های بی‌مورد جلوگیری و آن هزینه‌ها را هم برای گرسنگان منطقه بلوچستان و سیستان - زابل - شیراز و غیره اختصاص دهند.. واکنش رژیم در برابر این اقدام، پیشاپیش معلوم بود: درست در همان روز ارسال نامه، یعنی پنجم تیر 1350، سرهنگ بیگلری توسط دادگاههای نظامی ارتش (تحت امر امرای بهایی) از ارتش اخراج شد.

## پاورقی

- [1] تعبیر مرحوم ابراهیم فخرایی (یار و وزیر فرهنگ میرزا کوچک خان) در کتاب سردار جنگل؛ میرزا کوچک خان (چ 9، انتشارات جاویدان، تهران، 57) از لنکرانی.
- [2] وی فقیه برجسته و مبارز تهران در عصر قاجار و پهلوی، و برادر مرحومان آقا نجفی و حاج آقا نورالله اصفهانی است که در زمان رضا خان به اصفهان تبعید و در آن شهر به نحوی مشکوک درگذشت.
- [3] برای آشنایی با شرح حال کوتاه از مرحوم لنکرانی ر. ک: «یک قرن مبارزه؛ به مناسبت دومین سالگرد درگذشت آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی»، روزنامه‌ی رسالت، شم 19، 1559 خرداد 1370، ص 4. هفته‌نامه ندای قومس، شم 23، 7 مرداد 1370، ص 4 افزون بر این، یک مصاحبه و چندین مقاله از راقم سطور راجع به مبارزات سیاسی آن مرحوم و روابط وی با امام خمینی در مجله‌ی تاریخی معاصر ایران، فصل‌نامه مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران، شم 13 به بعد، درج شده است.
- [4] ر. ک: فتحی (آتشباک)، نصرت‌الله، «خدا مردی وارسته»، مجلد امید ایران، شم 670، ص 1346؛ برگ عیش، تهران، اسفند 47، ص 17 به بعد.
- [5] خاطرات سیاسی و تاریخی مستر همفر در کشورهای اسلامی، ترجمه علی کاظمی، مقدمه و تعلیقات حاج شیخ حسین لنکرانی، چ سوم، بی‌نا (مراکز پخش: مکتبه النجاح، انتشارات فراهانی و...)، تهران، شهریور 1361، صص 83-84.
- [6] اظهارات لنکرانی در منزل خویش برای خواهران عضو حزب جمهوری اسلامی و شاغل در اداره‌ی امور تربیتی وزارت آموزش و پرورش، 13 مرداد 1361.
- [7] گنجینه‌ی معرفت یا گوشه‌هایی از خاطرات سیاسی و اندیشه‌های مرجع و اندیشمند بزرگ دنیای تشیع... حاج شیخ حسین لنکرانی، تهیه و تنظیم از: محمود رامیان، مخطوط، دفتر اول، تهران، 19 خرداد 1360، ص 274.
- [8] جالب این است که عباس افندی (برادرزاده‌ی ازل، و پیشوای مشهور بهاییان) در لوحی که «به واسطه‌ی عبدالحسین تفتی» («آواره‌ی» سابق، «آیتی» لاحق) بر ضد عموی خویش (یحیی صبیح ازل، پیشوای ازلیان) صادر کرده تصریح می‌کند که وی در حال حاضر، «در جزیره‌ی قبرس... تحت حمایت انگلیس است...» (اسرار الآثار، فاضل مازندرانی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 129 بدیع، 5 / 359) - ع. منذر.

- [9] خاطرات سیاسی و تاریخی مستر همفر در کشورهای اسلامی، صص 4-7. ]
- [10] انشعاب در بهائیت، ص 291.
- [11] بی تأثیر.
- [12] از زمان عباس افندی (جانشین میرزا حسینعلی بهاء)، مرکز بهائیت از عکا به حیفا (هر دو، واقع در اسرائیل کنونی) انتقال یافت - ع. منذر.
- [13] کسروی، احمد، بهایی‌گری، کتابفروشی پایدار، تهران، بی‌تا، صص 121-122.
- [14] عین این نامه فعلا در یکی از کتابخانه‌های بزرگ اروپا موجود می‌باشد - آدمیت.
- [15] این کتاب از مآخذ تاریخی کهن بایبه است که مشخصات کامل کتابشناسی آن از قرار زیر است: نقطه الکاف در تاریخ ظهور باب و وقایع هشت سال اول از تاریخ بایبه، حاجی میرزا جانی کاشانی، به سعی و اهتمام ادوارد براون، لندن 1328 ق / 1910 م. ضمنا مرحوم استاد محیط طباطبایی در انتساب نسخه‌ی یاد شده به شخص میرزا جانی کاشانی، تأملات محققانه‌ای داشته، آن را مربوط به فرد دیگری از قدمای بایبه می‌داند، که می‌توان آن را از مقالات ایشان در ماه‌نامه گوهر، نشریه‌ی بنیاد نیکوکاری نوریانی، تابستان و پاییز 1355 ش بازجست - ع. منذر.
- [16] در اصل، همه جا: تومانکی بود که همراه با قرائت خارجی آن اصلاح شد - ع. منذر.
- [17] امیرکبیر و ایران، با مقدمه‌ی محمود محمود، چ اول، انتشارات بنگاه آذر، تهران 1323، قسمت اول، صص 256 - 258. نیز رک: همان، متن کامل، چ دوم، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، تهران 1334، صص 207-208. در مورد براون، و روابط با ازلیها، البته عبدالحسین آیتی نظر دیگری دارد. وی در کشف الحیل (ج 2، چ چهارم، صص 43-45) اقدام براون به طبع آثار قدیم بایان (به نفع ازلیها) را ناشی از ضدیت با بهائیت، و نه جانبداری از ازلیان، می‌شمارد. به نوشته او - که با براون مکاتبه داشته - براون «می‌گفت: چه کنم، من بهائیت را این طور شناختم که اگر اندکی بیش از این ترقی کند اصلا آزادی و اخلاق و درستی و راستی از دنیا معدوم خواهد شد!» (همان، ص 45).
- [18] شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، بهمن 1355، ص 457. توجه: همه‌ی مواردی که در مقاله حاضر، به کتاب امیرکبیر و ایران ارجاع شده - به استثنای پاورقی پیشین - همگی به چاپ پنجم این کتاب (انتشارات خوارزمی، تهران 1355) بازمی‌گردد.
- [19] عبدالله بهرامی، از صاحب منصبان مطلع نظمیه در مشروطه‌ی دوم، به طنز و تعریض می‌نویسد: عباس افندی «تنها پیغمبری بود که اجر خود را در این دنیا دریافت نموده و سیلی نقد را به حلوی نسیه ترجیح داده است!» (خاطرات عبدالله بهرامی، ص 35).

- [20] ر.ک: سوابق رضاخان و کودتای سوم حوت 1299، گفتگو با محمدرضا آشتیانی زاده، به اهتمام سهلعلی مددی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، کتاب سوم، زمستان 1370، صص 106 به بعد. درباره عین‌الملک و پیوند او با رژیم کودتا، باز هم در طول مقاله توضیحاتی خواهیم داد.
- [21] ر.ک: مقدمه‌ی اسماعیل رائین بر ترجمه‌ی کتاب اختناق ایران، نوشته‌ی مستر شوستر، ترجمه‌ی ابوالحسن موسوی شوشتری، صص 10-11.
- [22] درباره‌ی وی ر.ک: سلطنت علم و دولت فقر، علی ابوالحسنی (منذر)، دفتر انتشارات اسلامی، قم، 1374 - 1360/365.
- [23] سخنرانی در جمع اعضای حزب جمهوری اسلامی م، 13 / 5 / 63.
- [24] تعلیم دیده.
- [25] همچون: برخی بررسیها درباره‌ی جهان‌بینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، شرکت سهامی خاص انتشارات توده، تهران 1358، ص 515 به بعد. چاپ اول این کتاب، توسط حزب توده در سال 1347 ش (و ظاهرا در لایپزیک) منتشر شد. نمونه‌هایی از کلام احسان‌الله طبری در تعریف از بایبه در کتاب مزبور آمده است. ضمنا باید توجه داشت که مطالب مزبور، مربوط به زمانی است که احسان طبری تئوریسین مارکسیستها محسوب شده، هنوز توبه نکرده بود.
- [26] مفتاح باب الابواب یا تاریخ باب و بهاء، میرزا محمد مهدی خان زعیم‌الدوله‌ی تبریزی، ترجمه‌ی حاج شیخ حسن فرید گلیپگانی، با مقدمه‌ی حاج میرزا عباسقلی چرن‌دابی، کتابخانه‌ی شمس، تهران 1340، ص 125. به توضیح این مأخذ، بیت در اصطلاح خطاطان فارسی، برابر پنجاه حرف است.
- [27] فتنه‌ی باب، علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه، مقالات و تعلیقات عبدالحسین نوایی، ج 2، انتشارات بابک، تهران 1351، ص 13.
- [28] همان، ص 28.
- [29] ر.ک: عهد اعلی - زندگانی حضرت باب، ابوالقاسم افغان، ویرایش هما تاج بازیار، Oxford Oneworld، ص 303، البته اینکه گفته است «احدی از عرفا و علما قادر به فهم معنی» نوشته‌ها و منشآت وی نیستند از جهاتی درست است! اما معلوم نیست اگر علما و عرفا مناجاتهای ساخته‌ی وی را نمی‌فهمیدند، چگونه بین آنها و ادعیه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام فرقی نمی‌گذارند؟!.
- [30] منظومه‌ای شعری با پانصد بیت و هزار مصرع.
- [31] تباه. به احسن خطوط و اسهل وجوه به تمام آورده. «مؤلف مجمع الفصحاء هم (در ص 345 از جلد دوم آن کتاب) این مطلب را ذکر نموده است. (یادگار، س 4، شم 8، ص 32)، چنان که

هدایت الله لسان الملک سپهر نیز در تذکره‌ی خود تصریح می‌کند: میرزا مهدی «شکسته را چون اساتید سلف نگاشته و در سرعت تحریر معروف آفاق گشت.» (تذکره‌ی خوش‌نویسان، افست انتشارات یساولی «فرهنگسرا»، تهران، بی‌تا، ص 139).

[32] منابع بهایی، شخص نظامی کتک زننده باب (پس از پیدا شدن وی) را فردی به نام «قوجعلی سلطان»، و فرمانده فوج تیراندازی کننده به سوی باب در شلیک آخر را نیز آقاجان خان سرتیپ فوج خمسه (با آقاجان بیک خمسه‌ای) معرفی می‌کنند. محمدعلی فیضی، مبلغ و مورخ بهایی، می‌نویسد: «پس از شلیک دور اول و گسیخته شدن طناب باب و پیدا کردن باب «قوجعلی سلطان» گریبان آن حضرت را گرفته و به شدت لطماتی چند بر سر و صورت حضرت نواخته از حجره بیرون آورد و آقاجان بیک خمسه‌ای، فرمانده فوج ناصری، به میدان آمده با عده سربازان تحت فرمان، خود حاضر برای تنفیذ حکم گردید.» حضرت نقطه اولی 1235 - 1266 هجری / 1819 - 1850 میلادی، محمدعلی فیضی، آذر 1352، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 136 بدیع، ص 342. نیز ر. ک: مطالع الانوار - BREAKERS THE DAWN تلخیص تاریخ نیبل زرندی، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات، امری، 134 بدیع، ص 502؛ ظهور الحق، 3 / 17؛ قرن بدیع، شوقی افندی، 258 - 247 / 1. جالب این است که به نوشته‌ی همین‌گونه منابع، فرماندهان مسلمان در شلیک اول حاضر به تیراندازی به باب نشده و این کار به سام خان ارمنی واگذار شد، اما در باب آخر، «فوجی دیگر از عساکر مسلم آذربایجان» باب را هدف تیر قرار دادند

(تاریخ ظهور دیانت حضرت باب و حضرت بهاء‌الله، به خط میرزا ابوالفضل گلپایگانی، ص 13).

عبدالحمید اشراق خاوری می‌نویسد:

سام خان مسیحی در بار آخر شلیک به باب، از اعدام باب امتناع جست و پس از امتناع او، «فی الفور آقاجان خان سرتیپ فوج خمسه حاضر شد و فوج خود را که به فوج خاصه‌ی ناصری موسوم بود حرکت داد که این کار را من می‌کنم و این ثواب را من می‌برم. پس به همان ترتیب و تفصیل اول بستند و حکم به شلیک دادند. برعکس اول که فقط یک تیر به طناب خورده هر دو بدون آسیب به زمین آمده بودند این دفعه دیدند که آن دو هیکل از شدت ضرب یک هیکل شده به یکدیگر ملصق گردیدند...»

(مطالع الانوار...، ص 502؛ ظهور الحق، 3 / 17).



بر این اساس، جای این سؤال وجود دارد که در میانه شلیک بار اول و دوم چه اتفاق رخ داد که فوج مسلمان و فرمانده عالی آن، از امتناع اولیه خویش دست شسته، داوطلبانه تیراندازی به سوی باب را پذیرفت؟.

[33] روزگاری که گذشت، اتوبیوگرافی، صنعتی‌زاده کرمانی، انتشارات ابن‌سینا، تهران 1346، ص 237.

[34] آقای لنکرانی، تعبیر تند و عامیانه‌ی این لفظ را از دولت‌آبادی شنیده، نقل می‌کرد، که ما در بازگویی، معادل محترمانه‌تر آن را در متن ذکر کردیم.

[35] حیات یحیی، 4 / 444.

[36] ر.ک: خاطرات احتشام السلطنه، ص 529.

[37] ر.ک: خاطرات عبدالله بهرامی، صص 15-16.

[38] اسرار الآثار، فاضل مازندرانی، 5 / 362-363.

[39] ر.ک: اسناد و مدارک درباره بهایی‌گری، صبحی، چ سید هادی خسروشاهی، ص 203.

[40] اسرار الآثار، 5 / 362. و نیز ر.ک: باب کیست و سخن او چیست، نورالدین چهاردهی، ص 157.

[41] ر.ک: اسرار الآثار، همان، صص 252-253. برای تقبیح شدید و مکرر میرزا هادی دولت‌آبادی در آثار حسینعلی بهاء همچنین ر.ک: اشرفات: الواح مبارکه‌ی حضرت بهاء‌الله جل ذکرة الاعلی، شامل: اشرفات و چند لوح دیگر، بی‌نا بی‌تا، خط نستعلیق، صص 157، 19.7 و 163-164.

[42] ر.ک: خاطرات سید علی محمد دولت‌آبادی، انتشارات فردوسی باضافه اسلام و ایران، تهران 1362، ص 11.

[43] عهد اعلی...، ص 505.

[44] صبح ازل، در 11 جمادی‌الاول 1330 ق (29 آوریل 1912) به سن 82 سالگی در شهر فاماگوستا «ماغوسا» ی قبرس درگذشت و در یک مایلی آن شهر به خاک رفت (ر.ک: تعلیقات عبدالحسین نوایی بر کتاب «فتنه‌ی باب»، علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه، چ 2، انتشارات بابک، تهران 1351، صص 227-228؛ اسرار الآثار، فاضل مازندرانی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 129 بدیع، 5 / 309-310).

[45] سخنان آقای آگاه، در مورد عدول میرزا یحیی دولت‌آبادی از باییت، کاملاً درست، و مطابق با شواهد و قرائن متقن تاریخی است. تبلیغ وی (در اواخر عمر) به نفع اسلام در اروپا را نیز

می‌توان پذیرفت. اما اینکه میرزا یحیی را «مسلمان به تمام معنی» شمرده، خالی از مبالغه و اغراق نیست. زیرا، یحیی دولت‌آبادی (آن گونه که به وضوح از مندرجات خاطرات وی در کتاب حیات یحیی برمی‌آید) به هر حال گرفتار برخی غریزدهیها و انحرافات فکری از مندرجات خاطرات وی در کتاب حیات یحیی برمی‌آید) به هر حال گرفتار برخی غریزدهیها و انحرافات فردی بوده و برای نمونه، خود و خواهرش از کشف حجاب رضاخانی در ایران هواداری می‌کرده‌اند.

[46] بدشت ناحیه‌ای سرسبز و خرم در حوالی شاهرود است که بابتان در سال 1264 ق در آنجا اردو زدند و قره‌العین روزی (با نقشه قبلی) بی‌حجاب و آرایش کرده در جمع مردان ظاهر شد و اعلام کرد با ظهور باب، دوران اسلام به پایان رسیده، احکام و مقررات آن لغو شده است! و حسینعلی بهاء نیز با خواندن آیات مربوط به قیامت، از نظریات وی طرفداری کرد. شرح این ماجرا در تواریخ مختلف - اعم از بابی و بهایی و مسلمان - آمده است.

[47] تاریخ ظهور دیانت حضرت باب و حضرت بهاء‌الله، به خط میرزا ابوالفضل گلپایگانی، ص 33. البته جناب گلپایگانی، مدعی شده «کبار علمای ایران» به باب گرویدند، که پیداست جنبه اغراق دارد.

[48]. اصفهان (1324) صص 214 - 215.

[49] همان، ص 216.

[50] اسناد وزارت امور خارجه‌ی انگلیس، شم 154 / 60، مورخ 23 نوامبر 1850.

[51] ر.ک: ظهور الحق، 3 / 173 - 174؛ فتنه‌ی باب، اعتضاد السلطنه، ص 34.

[52] الكواكب الدرّیه فی مآثر البهائیه، عبدالحسین آواره، مطبعه سعادت، مصر 1342 ق، 1 / 130.

نیز ر.ک، مطالع الانوار...، ص 272.

[53] ظهور الحق، 3 / 109 - 110.

[54] زیرا، خاطرات یاد شده به صراحت ریشه مسلک باب و بهاء، را استعماری معرفی می‌کند.

[55] حتی گفته می‌شود که سید عباس علوی، مبلغ مشهور بهایی، در کتاب خود به کلی منکر

وجود شخصی به نام کینیاز دالگوروکی شده است! (ر.ک: پرنس دالگوروکی، مرتضی احمد، آ، ج

سوم، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، تهران 1346، ص 39) وجود فردی به نام پرنس دالگوروکی

به عنوان سفیر روسیه در ایران زمان امیرکبیر، از مسلمانات تاریخ است.

[56] در این باره علاوه بر کتاب بهایی‌گری نوشته‌ی کسروی، ر.ک: راهنمای کتاب، س 6، شم 1

و 2، فروردین و اردیبهشت 1342، صص 25 - 26، مقاله‌ی مجتبی مینوی در انتقاد از کتاب شرح

زندگانی من، نوشته‌ی عبدالله مستوفی؛ یادگار، س 5، شم 8 و 9، ص 148؛ امیرکبیر و ایران، آدمیت، ص 456.

[57] ر.ک: پرنس دالگوروکی، مرتضی احمد. آ، همان؛ روحانی، ضیاءالدین، مزدوران استعمار در لباس مذهب، با مقدمه‌ی آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی، ج 3، انتشارات فراهانی، تهران 1348، صص 34 و 86 به بعد.

[58] ر.ک: خادمی (شیرازی)، محمدعلی، بهاییان دیگر چه می‌گویند؟ بی‌بهای باب و بهاء، چاپخانه‌ی نور شیراز، فروردین 1327 ش، ص 103 به بعد؛ هاشمی رفسنجانی، علی‌اکبر، امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ج 2، دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه قم)، 1362، صص 209 - 214؛ کاظم مراد، عباس، البایه و البهاییه و مصادر دراستهما، مطبعه‌ی الارشاد، بغداد 1402 ق / 1982 م، صص 55 - 60.

[59] چهاردهی، نورالدین، باب کیست و سخن او چیست؟، صص 171، 77 و 245.

[60] شرح زندگانی من، 1 / 42.

[61] میمنده‌ی نژاد، محمدحسن، نعل وارونه، کلاه بزرگ، تهران، ص 41.

[62] هنگام ایراد این سخنان، هنوز فروپاشی شوروی آغاز نشده، جمهوریهای مستقل آسیای مرکزی نظیر ترکمنستان، جزیی از شوروی محسوب می‌شدند.

[63] مرحوم لنگرانی در 31 مرداد 61 نیز در سخنرانی برای جمعی از خواهران عضو حزب جمهوری اسلامی (و شاغل در اداره‌ی امور تربیتی آموزش و پرورش) اظهار داشته بود: «روسیه تزاری، از قفقاز شیعه که مدت زیادی از اشغال آن نگذشته بود، نگران بود و برای رفع این نگرانی، تدابیری به کار می‌برد. یکی از مهم‌ترین این تدابیر، آن بود که به انحاء مختلف می‌کوشید عقاید شیعی را (که مایه‌ی اتحاد و پایداری آنها در برابر اجنبی اشغالگر بود) در اهالی قفقاز سست و متزلزل کند. لذا به منظور اخلال در اعتقاد قفقاز شیعه‌اش به مهدویت، اولین سازمان مهم جاسوسی به اسم «مشرق الاذکار» بهاییان را در عشق‌آباد واقع در ترکمنستان خطه‌ی خراسان تازه شکارش (که اهالی آن سنی و نسبت به باب و بهاء، بی‌تفاوت بودند) بنا می‌کند.» به گفته‌ی آن مرحوم: «روس تزاری برای مبارزه با اسلام و اخلال در افکار و عقاید مذهبی مسلمانان، از این گونه فعالیت‌های شیطانی و مخرب، زیاد داشته است که به عنوان یکی از مهم‌ترین آنها، می‌توان به القائات سوء بالگونیک فتحعلی آخوندوف (رئیس دفتر نایب السلطنه روسیه در قفقاز) بر ضد (عقاید) و نیز «خط» و «الفباء» رایج اسلامی اشاره کرد که توضیح آن فرصت دیگری می‌طلبد.»

- [64] در صفحات آینده پیرامون دم خروسه‌های متعدد ارتباط با سران باییت و بهاییت با روس تزاری، و نقش سفیر روسیه در حمایت از بهاء، به طور مستند توضیح خواهیم داد.
- [65] با توجه به تاریخ مأموریت روتشتاین در ایران (فاصله فوریه 1921 تا مه 1922 یعنی حدود اسفند 1299 تا اواخر اردیبهشت 1300) زمان انتشار خاطرات منسوب به دالگوروکی (برای نخستین بار) در ایران معلوم می‌شود - ع. منذر.
- [66] برخی بررسیها درباره‌ی جهان‌بینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، احسان طبری، چاپ شرکت سهامی خاص انتشارات توده، تهران 1358، ص 515.
- [67] همان، ص 516.
- [68] همان، ص 521.
- [69] همان، ص 525.
- [70] باب در مورد زنان و به قصد افشاء نیات واقعی باب، مکشوف و بی‌پرده در مقابل مردان ظاهر شد...» (همان، ص 523 و نیز ر.ک: ص 521).
- [71] گوشه‌های فاش نشده‌ای از تاریخ، چند چشمه از عملیات حیرت‌انگیز کینیاز دالگوروکی جاسوس اسرارآمیز روسیه تزاری...، با مقدمه‌ی ابوالقاسم مرعشی، چ سوم: کتابفروشی حافظ، تهران، بی‌تا، ص 6.
- [72] مؤسسه ملی مطبوعات امری، سال 119 بدیع ص 49؛ قرن بدیع، شوقی افندی، 1 / 247 - 258.
- [73] آدمیت، فریدون، امیرکبیر و ایران، صص 449-450.
- [74] نقطة الکاف، به اهتمام ادوارد براون، صص 233-234.
- [75] قرن بدیع، شوقی افندی، 2 / 33، 83 و 86؛ مطالع الانوار...، صص 593-594 و 611 - 612 و 618؛ الکواکب الدریه، آواره، 1 / 336؛ بهاءالله و عصر جدید، دکتر اسلمونت، ص 44؛ عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص 498 - 499، 496 و 500؛ قبله‌ی عالم؛ ناصرالدین شاه و پادشاهی ایران، عباس امانت، ترجمه حسن کامشاد، نشر کارنامه، تهران 1383، صص 297-298؛ الواح مبارکه‌ی حضرت بهاءالله جل ذکره الاعلی شامل: اشراقات و چند لوح دیگر، بی‌نا، بی‌تا، خط نستعلیق، صص 103-104 و 155؛ لوح خطاب به شیخ محمدتقی اصفهانی معروف به نجفی، حسینعلی بهاء، لجنه‌ی نشر آثار امری، لانگنهاین، 138 بدیع، صص 14-16.
- [76] ر.ک، کتاب مبین، حسینعلی بهاء، چ 1308، ص 76. نسخه خطی، ص 78؛ قرن بدیع، شوقی افندی، 2 / 86.

- [77] ر.ک: کشف الحیل، آیتی، ج 7، 1 / 62 و 2 / 87، ج 4؛ فلسفه‌ی نیکو، میرزا حسن نیکو، بنگاه مطبوعاتی فراهانی، تهران 1342، با مقدمه‌ی دکتر احسان‌الله نیکو، 4 / 86؛ فتنه‌ی باب، اعتضاد السلطنه، توضیحات عبدالحسین نوایی، ص 194؛ جستارهایی از تاریخ بهایی‌گری در ایران...، عبدالله شهبازی، تاریخ معاصر ایران، س 7، شم 27، پاییز 1382، ص 20.
- [78] تاریخ ظهور الحق، ج 8، قسمت اول، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 132 بدیع، ص 431؛ جستارهایی از تاریخ بهایی‌گری...، ص 20.
- [79] تاریخ ظهور الحق، ج 8، قسمت 1، صص 491-496. تقی‌زاده هم تصریح دارد که: میرزا عزیزالله خان ورقاء، از اصحاب عباس افندی، مستخدم بانک استقراضی روسیه در تهران بود (یادگار، س 5، شم 6 و 7، ص 130).
- [80] مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، 5 / 213-218؛ جستارهایی از تاریخ بهایی‌گری...، همان، ص 21.
- [81] مصابیح هدایت، تهران، 1 / 181، 1326.
- [82] ر.ک: مفتاح باب الابواب، ترجمه شیخ حسن فرید گلپایگانی، ص 71.
- [83] قرن بدیع، 2 / 33.
- [84] مطالع الانوار...، ص 593. توجه شود به تعبیر جناب سفیر، که از حسینعلی نوری به عنوان «امانت» سفارت روسیه یاد و صدراعظم ایران را در صورت وارد شدن هرگونه آسیب به وی، شدیداً تهدید کرده، «مسئول سفارت روس» شناخته است! سخنانی که به وضوح، بوی تحمت الحمایگی بهاء به روسیه، و بهره‌گیری سفیر از امتیاز کاپیتولاسیون (مفاد قرارداد ترکمانچای) برای حفظ جان وی، می‌دهد.
- [85] ایران و قضیه‌ی ایران، ترجمه‌ی غلامعلی وحید مازندرانی، 1 / 83.
- [86] همان، 1 / 139 به بعد.
- [87] ایران از نفوذ مسالمیت‌آمیز تا تحت الحمایگی (1860 - 1919)، ترجمه مریم میراحمدی، مؤسسه انتشارات معین، تهران 1367، ص 107.
- [88] کتابچه‌ی فوق را وزیر مختار وقت ایران در پترزبورگ (میرزا محمود خان علاءالملک) توسط جاسوسهای مخفی خویش جسته و ترجمه‌ی آن را همراه نامه‌ای در توضیح ماجرا، در جمادی الثانی 1306 برای امین السلطان (صدراعظم ناصرالدین شاه) فرستاده است. برای متن کتابچه و نامه‌ی علاءالملک ر.ک: گزارشهای سیاسی علاءالملک، صص 36 - 74. فصلی از این

- کتابچه، به راه شوسه‌ی عشق‌آباد - خراسان، و موقعیت استراتژیک آن منطقه اختصاص دارد. ر. ک: همان: ص 68 به بعد.
- [89] ر. ک: ایران و قضیه‌ی ایران، لردکرزن، ترجمه‌ی غلامعلی وحید مازندرانی، 1 / 139 - 142.
- [90] ر. ک: گزارشهای سیاسی علاءالملک، گردآوری ابراهیم صفایی، صص 169 - 176.
- [91] بهایی‌گری، کتابفروشی پایدار، تهران، بی‌تا، ص 121.
- [92] ظهور الحق، ج 8، قسمت دوم، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 132 بدیع، ص 995 به بعد.
- [93] وی پسر دوم حاجی میرزا تاجر شیرازی بود که دایی بزرگ میرزا علی محمد باب قلمداد می‌شد. ر. ک: عهد اعلی... ابوالقاسم افغان، ص 129.
- [94] کرسیها.
- [95] نقره.
- [96] اسدالله علیزاد، از بهاییان مقیم عشق‌آباد، ضمن اشاره به حضور «ژنرال سوبوتیچ به نمایندگی از طرف شخص امپراتور روسیه در سال 1902 در مراسم گذاشتن اولین سنگ بنا»ی مشرق الاذکار، تصویر وکیل‌الدوله، بهاییان و ژنرال روسی را آورده است. ر. ک: سالهای سکوت، بهاییان روسیه 1938 - 1946، خاطرات اسدالله علیزاد، از انتشارات 9991 Century Press Australia، صص 21 و 23.
- [97] تاریخ ظهور الحق، ج 8، قسمت دوم، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 132 بدیع، صص 995 - 998.
- [98] همان، صص 1000 و 1001. درباره‌ی عشق‌آباد، بهاییها و روسها. ر. ک: خاطرات صبحی درباره‌ی بابی‌گری و بهایی‌گری، چ دوم، کتابفروشی سروش، تبریز 1343، با مقدمه‌ی سید هادی خسروشاهی، ص 71 به بعد؛ اسناد و مدارک درباره‌ی بهایی‌گری، فضل‌الله صبحی مهتدی، با مقدمه‌ی ابورشاد (سید هادی خسروشاهی)، نشر عصر جدید، ص 47 و نیز صص 56، 60، 57 و 70 به بعد.
- [99] تاریخ ظهور الحق، صص 1003 و 1004، نیز ر. ک، مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، 3 / 25 ]
- [100] ر. ک: الکواکب الدریه، آواره، 1 / 495 و 497. درباره‌ی ماجرای قتل محمدرضا اصفهانی و رویدادهای متعاقب آن، ر. ک: خاطرات صبحی درباره‌ی بابی‌گری و بهایی‌گری، ص 87 به بعد.
- [101] ر. ک: الکواکب الدریه، 1 / 496 - 497.
- [102] همان. 1 / 499.

- [103] ر.ک: همان. 1 / 499 - 502.
- [104] مصاییح هدایت، تهران، 1326، 2 / 232.
- [105] ر.ک: الكواكب الدرر، 1 / 503.
- [106] همان. 2 / 95 و 96.
- [107] همان. 2 / 58.
- [108] ر.ک: قرن بدیع، شوقی افندی، 4 / 122 - 125؛ سالهای سکوت، خاطرات اسدالله علیزاد، همان، صص 37، 70، 74، 82، 83، 89، 27 - 34 و 240. متأسفانه، پس از فروپاشی شوروی، مشرق الاذکار توسط بهاییان مجدداً تصرف و بازگشایی شد.
- [109] دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، صص 102 و 103.
- [110] تاریخ روابط خارجی ایران 1، دوره اول مشروطه، دکتر علی‌اکبر ولایتی، صص 109 و 110؛ افزایش نفوذ روس و انگلیس، دکتر محمدجواد شیخ‌الاسلامی، صص 96 - 98. مأخذ اخیر، در فصل مربوط به «مأموریت روتشتاین در دربار ایران» (صص 93 - 128)، اطلاعات خوبی راجع به روتشتاین و سوابق و اعمال وی به دست داده است.
- [111] افزایش نفوذ روس و انگلیس، ص 105.
- [112] همان. صص 100 - 105.
- [113] همان. صص 106 - 117.
- [114] بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، 1 / 213.
- [115] همان. 2 / 481 - 482. نیز ر.ک: 1 / 213.
- [116] فتنه‌ی باب، اعتضادالسلطنه، بخش تعلیقات و توضیحات عبدالحسین نوایی، ص 200. درباره‌ی جدیت و اهتمام شگرف، و «شدت عمل» امیرکبیر در سرکوب غائله‌ی بابیه و اعدام باب، همچنین، ر.ک: باب کیست و سخن او چیست؟، نورالدین چهاردهی، ص 84؛ تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، چ 4، انتشارات سخن، تهران 1371، ص 230 به بعد.
- [117] باب کیست و سخن او چیست، صص 84 و 85.
- [118] ر.ک: مطالع الانوار...، صص 589 و 590. نیز 493 - 497 و 512 - 513.
- [119] صص 34 - 37 و 44 - 48؛ ظهور الحق، بخش سوم، بی‌نا، بی‌تا، چ سربی، قطع وزیری، در 532 صفحه، به اضافه‌ی فهرست و غلطنامه، صص 210 - 212؛ حضرت تقطه‌ی اولی...، محمدعلی فیضی، صص 315 و 316 و بعد.
- [120] ر.ک: مطالع الانوار...، همان، صص 584 و 585.

[121] ر.ک: ظهور الحق، 3 / 222؛ عهد اعلی... ص 381. برای شرح ماجرای دستگیری بابیان ر.ک: اظهارات مفصل اعتضاد السلطنه در: فتنه‌ی باب، مقدمه و تعلیقات عبدالحسین نوایی، صص 95 به بعد.

[122] قبله‌ی عالم، ص 287.

[123] ر.ک: قبله‌ی عالم، صص 288 و 289؛ عهد اعلی... صص 493 و 494. نیز ر.ک: توضیحات و تعلیقات دکتر عبدالحسین نوایی در کتاب فتنه‌ی باب، صص 200 و 201.

[124] زنجان پیروان باب جرئت نکردند که صلح و امنیت عمومی را برهم بزنند». اما بی‌کار نشستند و پنهانی فعالیت داشتند؛ تا زمانی که اختلالی ایجاد نمی‌کردند، کسی با آنان چندان کاری نبود، البته کینه‌ی امیر را در دل داشتند، کینه‌ای که در نوشته‌های هم‌کیشان آنان، و بهایی و بهایی‌زادگان در ایران و آمریکا، هنوز منعکس است. بابیان توطئه‌ی کشتن شاه و امیر و امام جمعه‌ی تهران را چیدند، ولی امیر پرده از روی آن برداشت» و آن توطئه را در نطفه خفه کرد، که شرح آن در «المتنبین» نوشته‌ی علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه آمده است. ر.ک، امیرکبیر و ایران، ص 451. کتاب المتنبین، با عنوان «فتنه‌ی باب»، با مقدمه و تعلیقات عبدالحسین نوایی، توسط انتشارات بابک، چاپ شده است.

[125] مقاله شخصی سیاح... صص 34، 35.

[126] ر.ک: توقیعات مبارکه‌ی حضرت ولی امرالله، لوح قرن احباء شرق (نوروز 101 بدیع)، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 123 بدیع، صص 49 و 51.

[127] همان، صص 181 و 182.

[128] ر.ک: قرن بدیع، 1 / 247 - 258. به همین نمط، مورخان مشهور بهایی نظیر عبدالحمید اشراق خاوری و فاضل مازندرانی و محمدعلی فیضی در آثار خویش از امیر با اوصافی چون وزیر نادان و شریر، دشمن ستمکار و خونخوار، امیر مغرور، تقی سفاک، یاد کرده و قتل وی در حمام فین را انتقام الهی و «عذاب الیم» وی در حق او شمرده‌اند! (مطالع الانوار... صص 589، 513، 512، 493 و 590؛ رحیق مختوم، 1 / 326؛ ظهور الحق، 3 / 212؛ حضرت نقطه‌ی اولی... صص 316).

[129] برای شرح ماجرا ر.ک: ناسخ‌التواریخ، بخش قاجاریه، لسان‌الملک سپهر 3 / 219، 220 و 239؛ فتنه‌ی باب، اعتضاد السلطنه، تعلیقات عبدالحسین نوایی، صص 178 - 187؛ قره‌العین، درآمدی بر تاریخ بی‌حجابی در ایران، سینا واحد، ص 13 به بعد.



[130] ر.ک: الکواکب الدریه، آواره، 1 / 127، به بعد؛ طاهره قره‌العین، حسام بقایی (به نقل از: عباس افندی)؛ مطالع الانوار...، عبدالحمید اشراق خاوری، صص 249 و 301؛ حضرت بهاء‌الله، محمدعلی فیضی، صص 41 - 42.

[131] بیرون رفتن.

[132] بهایی‌گری، ص 85. در مورد قره‌العین و بهاییها، همچنین ر.ک: فلسفه‌ی نیکو، حسن نیکو، 3 / 107 به بعد.

[133] باب کیست و سخن او چیست، نورالدین چهاردهی، صص 86 و 87. درباره‌ی خوش آمدن شاه جوان از قره‌العین، ر.ک: قبله‌ی عالم، عباس امانت، ص 296.

[134] برای نمونه‌های دیگر از پیشگوییهای سران بهائیت که وارونه از آب درآمد ر.ک: فلسفه‌ی نیکو، میرزا حسن نیکو، 2 / 164 و 165.

[135] وجدان، صاحب امتیاز و مدیر: محمود مصاحب، س 1، شم 29، 1 خرداد 25. برای مشخصات این روزنامه ر.ک: مطبوعات ایران، دکتر حسین ابوترابیان، ص 162.

[136] مبلغ بهایی در محضر آیت‌الله آقای آقا شیخ محمد خالصی‌زاده، با مقدمه‌ی شیخ حسین لنکرانی و عبدالحسین حائری، چ پنجم، یزد 1367 ق، ص 3.

[137] همچون: سید مهدی موسوی خراسانی واعظ، غلامحسین خان شهباز، عبدالحسین خالصی، محمدحسین افصح المتکلمین لنگرودی، جواد لنکرانی (برادر شیخ حسین)، علی‌اکبر اعلم، سید محمدحسین شهبهانی، سید مرتضی شهبهانی، محمدحسین خراسانی و... برای کل اسامی ر.ک: همان: 25 و 26.

[138] ر.ک: مبلغ بهایی در محضر شریف حضرت آیت‌الله خالصی دامت برکاته، از طرف جریده‌ی (اتحاد اسلام)، مطبعه‌ی باقرزاده، طبع دوم، قیمت یک قران، بی‌نا، بی‌تا، چ دوم کتاب قاعدتا پس از بازگشت لنکرانی و خالصی‌زاده از تبعید مشهد، و در حدود زمستان 1305 به بعد صورت گرفته است.

[139] در اصل: نه نه.

[140] در اصل: عین.

[141] ارکان.

[142] میرزا صالح مراغه‌ای عکاس (یعنی همان صالح اقتصاد)، مبلغ سابق بهایی و مسلمان افشاگر بعدی، در نامه‌ای که در تاریخ 30 آذر 1306 به آیتی دارد ضمن تبری از فرقه، به تأثیر کتابهای کشف‌الحیل و مبلغ بهایی... اشاره کرده است.

[143] مبلغ بهایی...، با مقدمه‌ی عبدالحسین حائری، از انتشارات دفتر نشریات دینی در یزد، 1367 ق، صص 41 و 42.

[144] کشف‌الحیل، ج 2، چ 4، صص 143. ضمناً در همین ایام توسط آقا سید ابوالحسن طالقانی (پدر آیت‌الله حاج سید محمود طالقانی) و محتشم‌السلطنه و فروغی و حاج عباسقلی بازرگان (پدر مهندس بازرگان) نیز جلساتی جهت بحث و مناظره با مبلغین ادیان در مدرسه‌ی مروی و منزل حاج عباسقلی تشکیل می‌شد، که به گفته‌ی آیت‌الله طالقانی «توافق و حمایت رضاخان» به آن جلب شده بود.

[145] ر. ک: «شرح احوالی از مردم مرحوم آیتی»، یغما، س 20، شم 4 شماره مسلسل 228)، تیر 1346، صص 213 - 216.

[146] دستخط عباس افندی خطاب به «حضرت آواره علیه بهاء‌الله الابهی» و در تجلیل از او ر. ک: کشف‌الحیل، ج 3، چ 4، ص 199؛ خاطرات صبحی درباره‌ی بابی‌گری و بهایی‌گری، فضل‌الله صبحی مهتدی، همان، ص 152.

[147] در کتاب مکاتیب عبدالبهاء لوحی است که عباس افندی، خطاب به آواره و در تجلیل از او صادر کرده و حکایت از علو مقام وی - در آن روزگار - نزد پیشوای بهائیت دارد. در این لوح می‌خوانیم: «هو الله. ای آواره‌ی سبیل الهی، پریشانی و بی‌سر و سامانی در راه عشق، کامرانی و شادمانی است. نظر به پایان کار نما، زیرا عاقبت این پریشانی، جمعیت است و نهایت این آوارگی پناه حضرت احدیت. اگر از قطره محروم شدی الحمدلله بحر بی‌پایان در مقابل داری، و اگر از ذره محجوب شدی آفتابی روشن در پیش داری. از حق طلبم که آنچه نهایت آمال و آرزوی تست میسر گردد و علیک التحیه و الثناء. ع» (مکاتیب عبدالبهاء، مؤسسه مطبوعات امری، 134 بدیع، 8 / 8). نکته جالب در این لوح، آرزوی پیشگویی عباس افندی مبنی بر عاقبت به خیری آواره و رسیدن وی به نهایت آمال خویش در پایان است، که (از دیدگاه بهاییان) کاملاً وارونه درآمد و (به زعم آنان) به جای روشنایی به تاریکی مطلق! رسید. برای مکتوبات و اظهارات عباس و نیز شوقی افندی در تجلیل و توثیق آواره ر. ک: کشف‌الحیل، 1 / 137، 138، 142 و 143، چ 7، و 2 / 50، چ 4.

[148] الکواکب الدریه، 2 / 335.

- [149] «شرح احوالی از مرحوم آیتی»، همان، صص 213 - 214.
- [150] کشف الحیل، ج 3، ج 4، ص 61.
- [151] وی در سالهای 1308 - 1309 در مدرسه‌ی علمیه و امیرکبیر تهران تدریس می‌کرد (سفرنامه سدیدالسلطنه، ص 380).
- [152] «شرح احوالی از مرحوم آیتی»، همان، ص 215.
- [153] ر.ک: توقیعات مبارکه‌ی حضرت ولی امرالله، لوح قرن احباء شرق...، صص 138 و 160.
- [154] الکواکب الدریه، 1 / 308.
- [155] الکواکب الدریه، 1 / 309.
- [156] کشف الحیل، ج 4، ص 58 / 2.
- [157] شرح احوالی از مرحوم آیتی، همان، ص 215.
- [158] آیتی، خود در جای جای کتابش کشف الحیل در رد بهائیت، از تلاش مکرر (اما نافرجام) بهاییان برای ترور وی سخن گفته، از فشارها، توهینها و حتی خسارتهایی که آن گروه پس از عدول وی از بهائیت و افشای ماهیت سران این مسلک به او زده‌اند پرده برداشته است. ر.ک: کشف الحیل، ج 1، ج 7، ص 65؛ ج 2، ج 4، صص 146 - 163؛ ج 3، ج 4، ص 125.
- [159] نوعی اسلحه.
- [160] بر پایه‌ی گزارش مأمور ساواک: آقای لنکرانی در روز 24 فروردین 1352 در منزل خویش با اشاره به کتاب کشف الحیل، نوشته‌ی آیتی «مدعی شد که کتاب فوق به دستگیری او نوشته شده است و مدتی نیز بحث درباره‌ی سران بهاییها نمود و ادامه داد: «مادامی که کلیمها بهایی می‌شوند دلیل و قرینه‌ی عدم قطعیت حکومت اسرائیل می‌باشد». ر.ک: شیخ حسین لنکرانی به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، 1383، ص 467.
- [161] نیکو، حسن، فلسفه نیکو، بنگاه مطبوعاتی فراهانی، تهران، 1342، ج 1، مقدمه‌ی دکتر احسان‌الله نیکو، ص «و». پسری وی، دکتر احسان‌الله نیکو، نیز از قضات و وکلای دادگستری بود و بر فلسفه نیکو مقدمه دارد.
- [162] ارکان و رجال عمده.
- [163] فلسفه نیکو، 4 / 279 - 281.
- [164] همان، ج 1، مقدمه‌ی دکتر احسان‌الله نیکو، ص «و».
- [165] پریروز میرزا بدیع‌الله خان، کفیل انبار غله‌ی دولتی، که بهایی معروف است، با اعظام الوزارة عضو انبار غله در اتاق خودش مشغول صحبت بوده. اعظام الوزاره در ضمن صحبت به اسم مبارک

محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قسم یاد می‌کند. میرزا بدیع‌الله خان می‌گوید: برو این حرفها کهنه شد، یک نفر عرب برهنه آمد یک حرفی زد، این قدر حرفش را دنبال می‌کنند. اعظام الوزاره به محض شنیدن این لفظ فوراً کشیده به صورت و دهن میرزا بدیع‌الله خان زده و او را به زمین می‌زند. میرزا بدیع‌الله خان فریاد می‌کند پیش خدمت و ژاندارمری وارد اتاق شده و او را از دست اعظام الوزاره خلاص می‌کند. میرزا بدیع‌الله خان فوراً سوار درشکه شد، برای شکایت به نزد مسیو موریتور رفته و تقاضا می‌نماید که باید اعظام الوزاره منفصل بشود. و یک عده از اجزاء هم حاضر شده‌اند که هرگاه اعظام الوزاره را منفصل نمایند دست از کار کشیده و گرو نمایند. فعلاً قسمت عمده اجزای انبار و اداره‌ی ارزاق از بهاییها تشکیل شده و علناً از مذهب اسلام بدگویی می‌نمایند.» ر.ک: بیست سال با رضا شاه؛ خاطرات سلیمان بهبودی و... بخش اسناد آخر کتاب، ص 525. درباره‌ی حضور بهاییها در انبار غله دولتی از زبان خود اعظام الوزاره، ر.ک: خاطرات من... اعظام الوزاره، 1 / 620 به بعد.

[166] عبارت لنکرانی در آینده خواهد آمد.

[167] متعلق به سید ضیاءالدین طباطبایی، عامل کودتای انگلیسی سوم اسفند 1299 شمسی.

[168] ابن اصدق، از ایادی چهارگانه‌ی عباس افندی در تهران بود.

[169] روزنامه خاطرات سید محمد کمره‌ای، به کوشش محمدجواد مرادی‌نیا، نشر و پژوهش شیرازه، تهران 1382، 2 / 847. نیز برای حضور بهاییان در اداره‌ی نظمیة تهران زمان یفرم‌خان، ر.ک: پیرم خان سردار، اسماعیل رائین، انتشارات زرین، تهران 1350، ص 277.

[170] عین‌السلطنه سالور، از بهایی شدن یهودیها در دوایر دولتی ایران در مقطع کودتای 1299 خبر می‌دهد. ر.ک: روزنامه خاطرات عین‌السلطنه، 8 / 6019.

[171] سفرنامه‌ی سدیدالسلطنه، ص 399. علی‌محمد خان موقرالذوله، سر کنسول ایران در بمبئی در سال 1898، نماینده‌ی وزارت امور خارجه در فارس در سال 1900، و حاکم بوشهر در سالهای 1911 - 1915 بود. وی اندکی پس از کودتای سوم اسفند 1299 درگذشت. موقرالذوله علاوه بر اینکه از اعضای خاندان افنان، یعنی از خویشاوندان علی‌محمد باب بود، با عباس افندی و شوقی افندی نیز خویشی داشت. میرزا هادی، داماد عباس افندی و پدر شوقی، پسردایی موقرالذوله بود. ر.ک، جستارهایی از تاریخ بهایی‌گری در ایران... عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، س 7، شم 27، پاییز 1382، ص 18.

[172] فلسفه نیکو، چاپ مؤسسه مطبوعاتی فراهانی، 2 / 198.

- [173] در این زمینه ر. ک: اظهارات تکان‌دهنده محمدرضا آشتیانی‌زاده، نماینده مشهور و پراطلاع مجلس شورا در عصر پهلوی، تاریخ معاصر ایران، کتاب سوم، زمستان 1370، صص 106 به بعد.
- [174] اسناد مؤسسه تاریخ معاصر ایران، ش 24 تا 139 - 1 - 28 ک.
- [175] 1304 که در کتاب آیتی آمده نادرست، و صحیح آن 1306 است.
- [176] برای شرح حال گزیده‌ای از زندگی میلسیو ر. ک: مقدمه‌ی کتاب امریکاییها در ایران، نوشته‌ی عبدالرضا هوشنگ مهدوی.
- [177] ر. ک: خامه‌ای، انور، خاطرات سیاسی، نشر گفتار، تهران 72، صص 363 و 364؛ چهل سال در صحنه، خاطرات دکتر جلال عبده، 1 / 202.
- [178] نقل از: متن کامل خطابه‌ی تاریخی آقای آقا شیخ حسین لنگرانی در هشتاد و هشتمین جلسه دوره چهاردهم مجلس شورای ملی، قبل از ظهر روز شنبه شانزدهم دی ماه 1323، چاپ شرکتهای سهامی چاپ فرهنگ ایران و تهران، قطع جیبی، ناشر: روزنامه آزادگان، صص 12 و 13.
- [179] ر. ک: رعد امروز، ش 347، دی 1324، ص 4 و شم 24،353 دی 1323، ص 4.
- [180] وجدان، صاحب امتیاز و مدیر: محمود مصاحب، شم 29،1 خرداد 25، صص 1 و 2.
- [181] همان. ص 6.
- [182] در اصل: اله.
- [183] وی دانشجوی دانشکده پسیکولوژی مسکو بود که در جریان اقدام روسیه‌ی شوروی به تعطیل مشرق‌الاذکار بهاییها (واقع در عشق‌آباد)، و تبعید فعالان بهایی از عشق‌آباد به سبیری و ایران (1928 - 1929 م)، به ایران تبعید گردید. ر. ک: سالهای سکوت...، همان، صص 27 و 28.
- [184] برای مشاهده سند ر. ک: احمدی، علی، شیخ محمد خالصی‌زاده - روحانیت در مصاف با انگلیس، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران 1383، صص 143 - 145.
- [185] لنگرانی در بهار 1325 نماینده‌ی دولت قوام در مذاکره با پیشه‌وری و هیئت همراه وی پیرامون بحران آذربایجان بود و علاوه بر این، مطبوعات مبارز و آزادیخواه پایتخت، از وی به عنوان چهره‌ای محبوب و ملی یاد می‌کردند آقای خالصی‌زاده از این ویژگی محروم بود، بلکه به عکس، به علت حمایتش از سید ضیاءالدین طباطبایی در سالهای پس از شهریور 1320، آماج حملات مطبوعات یاد شده نیز قرار داشت.
- [186] برای کیفرخواست مزبور، ر. ک: روزنامه‌ی اتحاد ملی، س 1328 ش، شم 24 و 25. روزنامه کیهان نیز اخیراً متن کیفرخواست را در شماره‌های 18439 و 18443 (مورخ 5 و 10 بهمن 1384، ص 8) منتشر کرد.

[187] مرحوم کاشانی در دی ماه 29، ضمن تنقید شدید از انگلیسیها، مقاصد اجتماعی موجود (نظیر بی‌حجابی خانها، رشوه‌خواری در ادارات و نیز تحرک بهاییها در کشور) را ناشی از سیاست آنها در ایران دانسته، اظهار داشت: انگلیسیها نفت ما را به غارت برده «و در مقابل، این همه فساد که یکی از آنها بی‌حجابی است در کشور ما رواج داده‌اند و بهاییها را تقویت می‌کنند. من قسم می‌خورم که دین بهایی را انگلیسیها درست کرده‌اند. ای مردم، شما غافل هستید. بیایید تلگرافاتی را که از شهرستانها به من می‌رسد، بخوانید و ببینید بهاییها در شهرستانها چه بلاهایی بر سر مسلمین می‌آورند. اینها اگر کمی تقویت شوند، تمام مسلمانها را از بین خواهند برد. زیرا نقشه‌ی انگلیسیها مخالفت با دین اسلام است و به این وسیله می‌خواهند اسلام را از بین ببرند...» طبعاً اگر نفت ایران از دستشان «گرفته شود شر آنها از سر اسلام و ایرانی کوتاه خواهد شد...» (روحانی مبارز آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد، 1/ 1/ 312- 313 و 316. نیز در 7 اسفند 29، به مناسبت شایعه‌ی آزادی جلال بینش (یکی از افراد متهم به قتل مسلمانان ابرقو) از زندان، و اقدامات خویش در این زمینه، گفت: «امروز بهاییها در همه جا اسباب اذیت مسلمانها را فراهم نموده‌اند و اغلب پستهای حساس این مملکت را در دست دارند و الآن معاون نخست‌وزیر بهایی است... در قریه‌ی عبدالآباد کهریزک، زن یک نفر حاج حسین نام را بهاییها تبلیغ و وارد دین بهائیت نموده‌اند و آورده‌اند در حظیره القدس بهاییها طلاق او را داده‌اند و آن زن فعلاً با یک نفر بهایی ازدواج نموده و آن حاج آمده به کلانتری 10 شکایت نموده و یک نفر از مجاهدین ما که به نام سید علی است گویا در کلانتری رفته که به آن حاجی مساعدت نماید. سرهنگ ابدی که رئیس کلانتری 10 می‌باشد، گویا مقداری پول از بهاییها گرفته و پرونده بر علیه سید علی تشکیل داده‌اند. این خبر به من رسید خیلی عصبانی شدم و به آن سرهنگ تلفن کرده، مقداری فحش دادم و بعد هم چون من خودم با دولت طرفم و شخصاً به اینها مراجعه نمی‌کنم به کسی سفارش نموده‌ام که این سرهنگ را در همین چند روزه عوض می‌کنند...» (همان: صص 332- 334 و نیز 341- 343). حتی در گفتگوی مردم در منزل کاشانی (7 شهریور 1330) از قول ایشان نقل شد که گفته‌اند: «بعد از تمام شدن کار نفت، اول اقدام ما، خراب کردن حظیره القدس بهاییها خواهد بود!» (همان: صص 479. همچنین ر. ک: همان روحانی مبارز آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد، صص 1 / 335، 354 - 359، 358، 387، 387 - 387، 386، 389، 479، و...).

[188] همان. ص 1 / 316.

[189] همان. ص 1 / 359.

[190] همان. ص 2 / 701.

[191] آیت‌الله حاج میر سید جعفر موسوی اردبیلی، از دانش‌آموختگان و مدرسان عالی مقام قم، و بعداً از مدرسان و خطیبان و شاعران پایتخت، در گفتگو با نگارنده (30 مرداد 81) اظهار داشت: خداداد صابر، بسیار مرد بزرگواری بود، معروف بود که، در ابرقو، بهاییها مشکلاتی برای عده‌ای از مسلمانها به وجود آورده بودند و وکالت آنان بر ضد بهاییها را کسی قبول نکرده بود؛ آقای صابر پذیرفته بود و خیلی خوب هم از عهده‌ی این کار برآمده بود.

[192] برای روابط سرهنگ سجادی با لنکرانی (و امام خمینی) ر.ک: مقاله‌ی ما در: مجله‌ی تاریخ معاصر ایران، س 6، شم 21-22، صص 70-74.

[193] شیخ حسین لنکرانی به روایت اسناد ساواک، ص 371. در سالهای نخست ریاست هویدا بر دولت، لنکرانی سخت مقروض و از حیث اقتصادی در نهایت شدت به سر می‌برد و هویدا، به تحریک و تشویق مرحوم مورخ الدوله‌ی سپهر (نویسنده و سیاستمدار مشهور، و دوست دیرین لنکرانی)، در سال 1346 مقداری وسایل خوراکی (برنج و روغن و...) توسط سپهر برای لنکرانی ارسال کرد. اما لنکرانی (که از ابتدا از هویت فرستنده‌ی اصلی اجناس یاد شده بی‌خبر بود) از مصرف آنها پرهیز جست و پس از مدتی، که بیم فاسد شدن آنها می‌رفت، اجناس مزبور را در 27 اسفند 46 به بیمارستان فیروزآبادی (که با مؤسس عالی‌قدر و منسوبین وی از دیرباز دوست بود) تحویل داد و در 7 فروردین 47 از رئیس وقت بیمارستان (دکتر شکرای) رسید دریافت کرد و همراه نامه‌ای برای نخست‌وزیر ارسال داشت. اسناد این امر در اوراق به جا مانده از لنکرانی موجود است.

[194] مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی، از ارکان نهضت اسلامی در دهه‌ی 40 و 50 شمسی.

[195] شیخ حسین لنکرانی به روایت اسناد ساواک، ص 65.

[196] فراماسونرها، روتارین‌ها...، ص 641.

[197] ر.ک: «منصور روحانی مجری طرح تخریب کشاورزی در ایران»، معماران تباهی، 4 / 103، سازمان انتشارات کیهان.

[198] در جریان آن پیگیریها، لنکرانی از پشتیبانی آقای نصیر عصار، رئیس وقت اوقاف، برخوردار بود. پدر عصار، مرحوم سید محمدکاظم عصار، استاد مشهور و فاضل دانشگاه بود که با لنکرانی نیز از دیرباز دوستی و صمیمیت داشت. آقای عصار، در بهمن 49 به عنوان تجاوز به موقوفه (مساوی مسجد لنکرانی) توسط نماینده‌ی حقوقی خویش آقای سید حسین کبیر (وکیل پایه یک دادگستری) از اداره‌ی برق به دادرسی تهران شکایت کرد.

- [199] پرونده لنکرانی در ساواک، موجود در مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ج 2، کد 103 / 2، گزارش مورخ 6 / 12 / 1348، صص 78-80.
- [200] اصولاً رژیم پهلوی. روی افسرانی که با لنکرانی در ارتباط بودند حساس بود. برای نمونه ر. ک: شیخ حسین لنکرانی به روایت اسناد ساواک، ص 308.



## فهرست مطالب

2	..... اشاره
4	..... مهدویت، باور «امید بخش» و اصل «کلیدی» در اسلام و تشیع
8	..... اخلال در مبانی تشیع، ضربه به استقلال و آزادی ایران است
10	..... بهائیت، ستون پنجم استعمار
18	..... من نوکر سیدالشهدايم
21	..... علی محمد باب و چند نکته
24	..... فرازگاه باب در آستانه اعدام
26	..... نهج البلاغه کجا، ترهات باب کجا؟
32	..... بایان جانفشان اولیه، بابی و بهایی (به معنای امروزی لفظ) نبودند
38	..... خاطرات کینیاز دالگوروکی را چه کسی در ایران منتشر کرد؟
48	..... پیوند سران باب و بهاء با استعمار تزاری
51	..... مشرق الاذکار عشق آباد، روسیه و بهائیت
57	..... مبارزه‌ی لنکرانی با مشرق الاذکار
59	..... روتشتاین، هژیر و پارک اتابک
60	..... امیر کبیر؛ نقش بی بدیل در سرکوب فتنه باب
61	..... اعتراف مورخان به نقش کلیدی امیر در پایان دادن به آشوب بایان
65	..... قرۃ العین، امیر و ناصرالدین شاه
67	..... پیشگوییهای وارونه
68	..... مبارزات سیاسی - فرهنگی لنکرانی با بهائیت
70	..... برگزاری مجلس مناظره با مبلغ بهایی (آذر 1305)

76.....	چاپ و انتشار «کشف الحیل» آیتی (مرداد 1306)
84.....	چاپ و انتشار «فلسفه نیکو» نوشته‌ی حسن نیکو (آذر 1306)
91.....	اعتراض به میلسپو به علت روی کار آوردن بهاییان (دی ماه 1323)
98....	حمایت از محاکمه و مجازات تروریستهای بهایی ابرقو (1328 - 1334)
104.....	درگیری با وزیر بهایی هویدا
107.....	سرهنگ لطیف بیگلری، هم رزم لنکرانی بر ضد رژیم پهلوی و بهائیت
109.....	پاورقی
129.....	فهرست مطالب